

کفتارهای عرفانی

(قسمت سی و پنجم)

حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابنده (محبوب علیشاه)

(بیانات خرداد و تیر ۱۳۸۸)

پنجاه و هشتم

فهرست

جزوه پنجاه و هشتم - گفتارهای عرفانی (قسمت سی و پنجم)

(بیانات خرداد و تیر ۱۳۸۸)

عنوان

صفحه

- حجاب / حجاب از جنبه‌ی آداب و رسوم / جنبه‌های مختلف حجاب / زن و مرد و تفاوت انسان با اکثر حیوانات / در مورد حجاب برای اطاعت امر الهی باید انسان‌ها خودداری را داشته باشند و برای به نتیجه رسیدن آن خودداری باید از هر تحریک عصبی جلوگیری شود / مضر بودن سخت‌گیری و فشار و دعوا و داد و بیداد با دختر جوان خود در مورد حجاب / لجاجت / ۶
- نفس / نفس اماره، نفس لوامه، نفس مطمئنه / بنده‌ای که به نفس مطمئنه رسیده از لحاظ مقام سلوک باید به مقام توکل و رضا برسد / از شیطان نترسید، حقه‌بازی و صحنه‌سازی که می‌کند ضعیف است می‌توانی با آن مقابله کنی / اگر خداوند به نفس می‌گوید هفتصد سر دارد به ما هشتصد تا اسلحه می‌دهد، منتها باید به کار ببریم ۱۵
- قدم اول برای توبه، پشیمانی از گذشته است / چهره‌ی گناهکاری که از گناهش پشیمان است و توبه کرده و سر به زیر است برای خدا محبوب‌تر از چهره‌ی عابد و زاهدی است که شبانه‌روز عبادت کرده / اطاعت امر پیغمبر اطاعت امر خداوند / امر الهی مقدم بر همه چیز است / نفس و شیطان در مراحل سلوک، باید از خدا بخواهیم که خودش کمک کند ۲۳

- معراج پیغمبر / جبرئیل / نامفهوم بودن و مبهم بودن مسائل عرفانی / شطحیات و حرف‌های خارج از ظواهر و تکفیرهایی که می‌شود / قلمرویی که تنهایی باید رفت و بهتر است آدم حرف نزند ۲۹
- وسواس / وسواس برای کسانی که به احکام شریعت زیادتر از حدّ خود معتقد باشند / رعایت احکام شرع همانقدری که از ما خواسته‌اند / فرق بین نجس بودن چیزی با کثیف بودن / نجسی و پاکی / باید سعی کنید زمینه‌ی وسواس در شما پیدا نشود / در مورد شوهری که زن دیگری گرفته است / اصل طهارت، تا بر شما نجاست چیزی ثابت نشود باید آن را پاک حساب کنید ۳۶
- نباید فقط ظواهر را ببینید، مثال گندم می‌کارند که گندم درو کنند نه کاه / بعد از درویش شدن حالات به دست آن کسی است که اینها را پذیرفته / نمی‌توان گفت ما حالاتی نداریم، حالت باید از خدا باشد تا خدا هم به شما برسد / سلوک و درویشی / فداکاری و ایثار و همدلی بین فقرا ۴۶
- شریعت و طریقت / استقامت در کار خیر و عقیده / انحصارطلبی درست نیست، انحصار همه چیز به خود که بگوید حق همین است که من می‌گویم و باقی صحیح نیست / به اشتباه می‌گویند اینها مرشد خود را امام می‌دانند، ولی نه، او را نوکر امام و صاحب اختیار از طرف امام می‌دانند که ارباب به او اجازه داده هر کار می‌خواهد بکند ۵۱
- انحصارطلبی خیلی بد است / اعتقاد را نمی‌شود انحصار کرد / در مورد احتیاط در محلّ آب وضو و یا تلفّظ عربی خیلی دقیق در نماز و مقید شدن در ظواهر و در لفظ عبادات / مکارم اخلاقی در اوّل این است که دیگران را طرد نکنیم ۵۶
- شریعت و طریقت، آداب و ظواهر و حقیقت اعمال در دین / نیت / اعمال برحسب نیت است / در معاملات باید نیت ما با نیت طرف مقابل منطبق باشد / باید مراقب باشیم حرف، بیان و عملی که

می‌کنیم با نیتمان منطبق باشد ۶۲

رعایت پوشش لازم در نماز و در مجلس درویشی / نماز درویش‌ها
و ایراداتی که می‌گیرند / از بودن جنگ و جدال ناراحت نشویم /
حمله‌ی دشمنان به عبادتگاه‌ها موجب می‌شود که غیرت و تعصب
طرفداران آنهايي که در آنجا عبادت می‌کنند اضافه شده و ایمان
آنها محکم‌تر شود / همه‌ی نیروها و موجودات جهان در دست
خداوند است ۶۷

فهرست جزوات قبل ۷۲

* با توجه به آنکه پاسخ نامه‌ها و سؤالات فقرا را عموماً در جلسات
فقری بیان می‌فرمایند و امکان پاسخ جداگانه به تک‌تک نامه‌ها و
سؤالات نمی‌باشد، لطفاً مطالب این جزوات را قبل از طرح سؤال به
دقت مطالعه بفرمایید.

* خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه‌مندان
به خصوص فقرا و سایر مؤمنین به مطالب این جزوه، در صورتیکه
بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید.

* با توجه به آنکه سفارشات درخواستی مشترکین، در کوتاه‌ترین
زمان ممکن تقدیم خواهد شد، به جای تکثیر این جزوه، جهت
اعلام سفارش و آشنایی با نحوه اشتراک با شماره
۸۲۴۲ ۵۸۳ ۰۹۱۲ تماس حاصل فرمایید.

* متن بیانات را می‌توانید در سایت اینترنتی
WWW.JOZVEH121.COM نیز مطالعه بفرمایید.

حجاب / حجاب از جنبه‌ی آداب و رسوم / جنبه‌های مختلف حجاب / زن و مرد و
تفاوت انسان با اکثر حیوانات / در مورد حجاب برای اطاعت امر الهی باید
انسان ها خودداری را داشته باشند و برای به نتیجه رسیدن آن خودداری باید از
هر تحریک عصبی جلوگیری شود / مضر بودن سخت گیری و فشار و دعوا و داد و
بیداد با دختر جوان خود در مورد حجاب / حج بازی ۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

نامه‌ای به من رسیده که می‌نویسد اگر با خوشرویی جواب من را
می‌دهید من ممنون می‌شوم. اگر خدای ناکرده با بدرویی جواب هر کدام
شما را دادم من را ببخشید. اگر صد یک اشتغالات فکری من را شما
داشتید اصلاً با خودتان هم قهر می‌کردید. این یکی.

یکی دیگر این است که من خیلی سعی می‌کنم هیچگونه
بدخلقی نداشته باشم و اما اینکه شاید گاهی اوقات اینطور قسمت
می‌کند که اگر بدخلقی دارم درسی برای شما باشد. ۳۶۵ روز است،

۳۶۴ روز آن اصلاً من و خدا و درویشی یادتان می‌رود یک روز یاد خدا می‌افتید. البته همان یک روز هم غنیمت است و همان روزی که به یاد خدا می‌افتید چیزی که می‌خواهید از خدا طلب کنید، از من با عصبانیت طلب نکنید. آنوقت یک ساعته می‌خواهید، اگر من سیر و سلوکی داشتم، تمام سیر و سلوک من را بفهمید و این نمی‌شود. یک مقداری حق دارید. ولی آنهایی که قبل از من بودند، اقلماً ۱۴۰۰ سال یعنی از زمان پیغمبر وقت و زمان داشتند، شاید قلم رسایی داشتند شعر بلد بودند، گفته‌اند و نوشته‌اند، بروید بخوانید، فکر کنید این سؤالی که می‌کنید این سؤال را هیچکسی تا حالا از اول تاریخ نکرده؟ حتماً یک جوابی هم شنیده. اول کتابی بخوانید بعد. به خاطر مسائل جاری وقت نمی‌کنیم ولی کسی که می‌خواهد خیلی دقیق باشد وقت بگذارد این را هم یادتان نرود خیلی از مادرها با فرزندان خود چه پسر، چه دختر این اختلاف عقیده را دارند. این می‌گوید اینطور، آن می‌گوید آنطور. شما یک لحظه هم که شده (من خطابم به مسن‌ترها مادرهاست که فرزندان بزرگی دارند آنهایی هم که هنوز در این سن نیستند بعد یک روز یادشان می‌آید که من چنین حرفی گفتم) به یاد بیاورید که خودتان یک روزی همین سن بودید و با مادرتان اختلاف عقیده داشتید با پدرتان اختلاف عقیده داشتید خیلی وقت‌ها به حرف آنها گوش نمی‌دادید از آنها درمی‌رفتید کم‌کم سرتان به سنگ زمانه خورده و دارای این عقیده شدید و فرزند شما که عقیده‌ی آنوقت شما را دارد با

شما نمی‌سازد یا شما با او نمی‌سازید. تحمل کنید. برای یک لحظه خود را به جای او بگذارید و فکر کنید.

یک سؤالی راجع به حجاب شده. البته امروز این مسأله خیلی زیر ذرّه‌بین گذاشته شده اگر یک موی شما بیرون باشد هزار جار و جنجال دارد بیشتر از آنکه یکی مریض شود و در خیابان داخل گودالی بیفتد و پایش بشکند و او را ببرند بیمارستان. آن یک موی شما مهم‌تر از این شده. حالا ببینید اینها چیزهایی عمومی است اما مسأله‌ی حجاب را از چند نظر باید نگاه کنید یکی از جهت آداب و رسوم در فیلم‌ها و سینما و تئاتر و فرنگستان بیشتر، خیلی آزادند ولی همانها آیا وقتی می‌خواهند پیش بزرگتری بیایند که احترام او را دارند همانطوری می‌آیند؟ نه! حتماً لباسی، پوششی، محض احترام می‌گذارند. یا وقتی می‌خواهند بروند کلیسا، همانطوری می‌روند کلیسا؟ من مدتی که در پاریس بودم بعضی روزها کلیسا می‌رفتم، خیلی تفاوت داشت، شما خودتان وقتی که تابستان به خصوص که هوا گرم می‌شود در خانه جلوی بچه‌ها و حتی جلوی شوهر و برادر و یا پدرتان که مَحْرَمند یک‌طور لباس می‌پوشید، اگر کسی از در بیاید، فوری لباسی می‌پوشید. این یک جنبه‌ی حجاب است، جنبه‌ی احترام است. کما اینکه گفته‌اند چادر حجاب احترام‌آمیز است. مثل اینکه این عبا، من اگر عبا را هم بردارم لباس دارم، ولی عبا به احترام اهمّیت مجلس و اهمّیت معنوی حاضرین است. این یک جنبه از لحاظ آداب و رسوم.

یکی از جنبه‌ی جامعه‌شناسی به اصطلاح امروز هم بگیریم سیاسی، یک علامتی است. در خیلی از زندگی‌ها مردم علاماتی را به عنوان سمبل فکر خود نشان می‌دهند. همین که حالا نوار سفید و نوار سبز می‌گذارند البته سبز علامت سادات است برای اینکه سادات علوی فرزندان علی علیه السلام در قدیم رسم بود، شعار بود این یک علامتی است بنابراین مثلاً وقتی در آیه‌ی قرآن می‌خوانید که احترام کنید در خود آیه‌ی قرآن اشخاص مسن را مستثنا کرده. در یک جایی، نه همه جا مستثنا کرده، در یک قلمرویی مستثنا هستند و در همانجا گفته اگر شما هم رعایت کنید بهتر است. یعنی برای اینکه شما وقتی این عادت را رعایت کنید به فرزند و نوه و قوم و خویش خود که شما را به عنوان بزرگتر فامیل می‌شناسند کمک کرده‌اید که آنها رعایت کنند. این از این جهت برای کمک به آنهاست. حتی در واجبات هم یک وقتی این حکم بود که می‌گوید: کسی که مریض است روزه نگیرد و بعد می‌گوید اگر روزه بگیرد بهتر است. یا در قسم‌ها می‌گوید قسم که خوردید نشکنید. کفارهی شکستن قسم، اطعام ده نفر از مساکین است که غذا بدهید. بعد می‌گوید: قسم خود را حفظ کنید بهتر است. نه اینکه قسم بخورید، عمداً بعد رها کنید. این هم یک جنبه‌ی حجاب است.

جنبه‌ی دیگر تفاوت انسان با اکثر حیوانات است. البته ما فضولی در کار خداوند نمی‌توانیم بکنیم یا برای خدا هدف درست کنیم که چون اینطوری بود اینطور شد تا اینجایی که عقل قاصر ما گوش می‌دهد

توجه می‌کنیم و اول اینکه خداوند حیوانات را خلق کرد حیوانات به‌قول امروز تک سلولی بودند. حیوان یک سلولی بود، این زیاد شدن از خودش بود، خداوند وقتی مقرر فرمود در زندگی حیات باشد، زندگی باشد، تصمیم گرفت این حیات ادامه پیدا کند. نه اینکه همان جاننداری که آفرید باشد و بعد هم تمام بشود و دوباره خداوند یکی دیگر خلق کند. خداوند خلق کرد. گفت: تو باید در کره‌ی زمین باشی. چطور باشد؟ آن جانداران اولیه از خود تغذیه می‌شدند که در آزمایشگاه‌ها دیده‌اید خود او تغذیه می‌کرد و بعد خودش دو تا، می‌شد هر کدام جداگانه زندگی داشتند خود او بعد از مدتی تقسیم می‌شد و می‌شد دو تا که حتی این در بعضی حیوانات بالاتر هم دیده شده مثلاً کرم خاکی را از وسط نصف کنید هر کدام برای خود جان مستقلی دارد که از بین نمی‌رود و امثال اینها. اما بعضی حیوانات اینطور نیستند. خداوند دو تا آفرید در حیوانات و پستانداران می‌بینید زنی و مردی، مذکری و مؤنثی و بعد مقرر کرد یعنی در ذهن اینها و در وجود اینها آفرید مثل تایمر که در ساعت مشخصی مثل ساعت شماطه‌ای بود تایمری در وجودشان هست آن تایمر کار می‌کند و تضمین می‌کند اینکه این وجود ادامه پیدا کند که در انسان هم هست منتها تفاوتی بین بعضی انسان‌ها هست. نگاه کنید مثلاً گله‌ی گوسفند، در حیوانات وحشی آهوه‌ای وحشی که نر و ماده قاطی هستند و اصلاً شما نمی‌شناسید، همه اینطوری است. انسان اینطوری نیست. حالا نمی‌دانم خدا چه مصلحتی دانسته است که به او

مزیت خاصی داده است. بنابراین برای اطاعت از امر الهی باید انسان‌ها این خودداری را داشته باشند و برای اینکه خودداری به نتیجه برسد باید از هر تحریک عصبی جلوگیری شود. مثل اینکه فرض کنید ماه رمضان شما باید غذا نخورید بهترین غذا هم که باشد گذاشتند، می‌بینید و نباید بخورید. این وظیفه‌ی برای شماست. اما دیگران که روزه ندارند وظیفه آنها در مقابل شما چیست؟ این است که جلوی شما غذا نخورند. البته همه‌ی این تأکیدهایی که شده یک حکمت طبیعی دارد نه اینکه فقط یک نفر العیاذبالله گفته چنین کنید و چنان کنید. تمام از زبان فطرت است که این حرف‌ها را گفته است. حتی گفته‌ام گاهی تا ما بچه بودیم در بیدخت پیش پدر و مادر زندگی می‌کردیم حتی مدرسه هم مثلاً صبح می‌رفتیم دبستان ظهر می‌آمدیم و نهار می‌خوردیم دومرتبه می‌رفتیم. در ماه رمضان شده بود که پدرم علیه السلام مثلاً مریض باشند و روزه نباید بگیرند ولی ما در همه‌ی عمرمان ندیدیم که ایشان ماه رمضان غذا بخورند. این در مقابل وظیفه‌ای که برای روزه‌گیر گذاشتند. برای ما گذاشتند که در مقابل روزه‌گیر غذا نخوریم. به این طریق این هم مبحثی است که مفصل‌تر است و باید روانشناسی با کمک جامعه‌شناسی بیشتر توضیح بدهد. حالا اینجا مجال این نیست. مجال این سر کلاس‌های درس است. بعد به جای اینکه دعوا و داد بیداد با دختر جوان خود بکنید این را حالی کنید که روزگاری تو همسن من خواهی شد و مثل من می‌شوی و همین عقیده را خواهی داشت برای

اینکه من هم که جوان بودم مثل تو اینطور بودم ولی حالا اینطور شدم و روزگار به من درس داده است. سخت‌گیری و فشار هم مضر است. باید به هر جوان و هرکسی فهماند تا حالی او بشود. آن شعر شاعر است که می‌گوید:

پری رو تاب مستوری ندارد

در ار بندی سر از روزن برآرد

پس این فشار و حاکمیت نشان دادن مفید نیست به‌علاوه خدایی که آدم و حوا را بخشید خدایی که خودتان ببینید چه‌ها را بخشید ان‌شاءالله می‌بخشد و کمک می‌کند که خود شخص متوجه شود و آن حاکم درونی به او بگوید و یک مقداری هم عکس‌العمل خارجی.

گفتم یک وقتی که ما بچه بودیم، حتی شش، هفت ساله هندوانه کم بود، می‌گفتند وقتی می‌خورید، تخم مرغ نخورید، حالا من به شماها می‌گویم هندوانه می‌خورید تخم مرغ نخورید، آنوقت‌ها می‌گفتند ما رعایت می‌کردیم یعنی نمی‌آوردند، نه اینکه هندوانه را بیاورند خودشان بخورند، تخم مرغ بیاورند خودشان بخورند و بعد به ما بگویند: نخورید نه، آنطور نبود ما می‌دیدیم اگر هندوانه خوردیم، ظهر تخم مرغ درست نمی‌کردند. عملاً می‌دیدیم یکی از ما بچه‌ها (یا فرض کنید خودم. چرا یکی دیگر را بگویم) وقتی مادر او را دعوا می‌کرد می‌گفت: می‌روم هندوانه می‌خورم، تخم مرغ هم می‌خورم که دلم درد بگیرد و مادرم غصه بخورد. این لجبازی‌ها در ذهن بشر هست، در

جامعه هم هست، جامعه که چیز جداگانه نیست، از افراد بشر تشکیل شده. وقتی به یکی می‌گویند هندوانه و تخم مرغ نخور او مخصوصاً می‌رود می‌خورد این دائمی نیست گذراست و به‌علاوه حجاب با این مسائلی که گفتیم همانقدری است که در قرآن گفته شده ولی آن کسی که سؤال می‌کند همان چیزی است که در قرآن گفته شده و اینها البته همان است منتها این تفاوت را دارد که آیا شما عربی می‌دانید که قرآن را بفهمید؟ پس از کسی که اقلأً عربی بداند نمی‌گوییم مفسر، بپرسد یا این آیه را از چهار پنج تفسیر بخوانید و بعد تصمیم بگیرید زیاد هم به فکر اینها نباشید.

در تاریخ، سلطان محمد فاتح کسی بود از پادشاهان اولیه عثمانی آمد ترکیه‌ی قدیم را که روم شرقی می‌گفتند فتح کرد و ملاک حکومت اسلامی را در آنجا گذاشت و خود هم شد خلیفه. این وقتی آمد شهر استامبول را محاصره کردند و فتح کردند و رفتند به کلیسایی دیدند یک عده‌ای کشیش‌ها آنجا نشسته‌اند و دارند بحث می‌کنند و اصلاً فکر نمی‌کنند جنگ است. اینکه حرف‌هایشان را نمی‌فهمید، گفت: اینها چه می‌گویند؟ گفت: اینها بحث می‌کنند یک عده می‌گویند: عیسی علیه السلام با همین بدن ناسوتی به آسمان رفت یا عیسی علیه السلام با بدن معنوی و ملکوتی به آسمان رفت با هم دعوا می‌کنند، گفت بزنید همه را بکشید برای اینکه خودشان بروند و از عیسی بپرسند این را هم در تاریخ نوشته‌اند البته من اگر حرف بی‌ربطی زدم یا نامربوط است شما

ببخشید. مطالب را سرسری رد نکنید هرکدام معنای خاصی دارد می‌گویند حسنی نه دردی داشت و نه مرض، جوالدوز زد به خود و گفت آخ. بشر در جنگل زندگی می‌کرد هیچ ناراحتی نداشت. چرا، ناراحتی او این بود در یک موقع به دنیا می‌آمد، زندگی می‌کرد و باید می‌رفت. دیگر ناراحتی نداشت. حالا برای خودش ناراحتی درست کرده. بچه‌ی من دانشگاه قبول نشده، ناراحت است. بچه‌ی من مریض است به حرف من گوش نمی‌دهد، وضع مالی من خوب نیست، پول ندارم. این گرفتاری‌ها را کم کنید. آفت فکری شما کمتر است. نگران این چیزها هم نباشید.

نفس / نفس آماره، نفس لوامه، نفس مطمئنه / بنده ای که به نفس مطمئنه رسیده از
حفاظ مقام سلوک یابد به مقام توکل و رضا برسد / از شیطان ترسید، حقه بازی
و صحنه سازی که می کند ضعیف است می توانی با آن مقابله کنی / اگر خداوند به
نفس می گوید بنفصد سر دارد به ما، شصت تا اسلحه می دهد، منتها یابد به کار ببریم^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

مَعَادَ اللَّهِ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا، خداوند به ما پناه بدهد از شرهای نفس
خودمان. اصلاً خود لغت نفس معانی مختلفی دارد در هر علمی هم به
معنای خاص خودش به کار رفته. این لغت در هر علمی می رود برحسب
مقتضای آن علم یک مسائل جدیدی را مطرح می کند. نفس هم
همینطور لغتی که خیلی معانی مختلفی دارد و به واسطه ای این معانی
مختلف در همه ی علوم سر زده. حتی مثلاً در عالم مسائل قضایی و
حقوقی می گویند وکیل نفس، موکل است. این نفس با این نفسی که
الان من گفتیم مَعَادَ اللَّهِ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا خداوند ما را از شر نفسمان حفظ
کند! خیلی معنی آن متفاوت است، ولی عمق معنی آن یکی است. البته

در مسائل دینی، در قرآن و... لغت نفس در سه جا استعمال شده، نفس اماره می‌گویند، اماره یعنی امر کننده، یعنی آقابالاسر ما، نفسی که آقابالاسر ماست و بیشتر هم نفس به این معنا استعمال می‌شود. مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا که گفتم همین نفس است که می‌گوید إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالشُّوءِ. حتی حضرت یوسف پیغمبر می‌فرماید: وَمَا أُبْرِيءُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالشُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي^۱، من نفسم را تبرئه نمی‌کنم برای اینکه نفس اماره است، امر کننده است به بدی. خدا رحم کند بر ما؛ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي. این نفس اماره است بعد اگر در مقام سلوک بیفتد، سلوک هم سلوک راه حق برای همه هست، همه‌ی درجات انسانیت باید در راه سلوک حق باشند. وقتی در راه سلوک افتادند، اولش کم‌کم می‌فهمند که آنچه تاکنون کرده‌اند خلاف بوده ولی چه بکنند؟ نمی‌دانند. می‌دانند چه نمی‌خواهند، چه اذیتشان کرده، ولی نمی‌دانند چه می‌خواهند؟ در این کش‌وقوس هستند و خودشان را ملامت می‌کنند از آنچه که کرده‌اند. این نفس درجه‌ی بعدی است، نفس لوّامه، لِأَنْفُسِمُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا أَنْفُسِمُ بِالنَّفْسِ اللّوَّامَةِ^۲، خداوند قسم می‌خورد به نفس لوّامه چون نفس لوّامه دارد رو به نجات می‌رود. به‌قولی، در باغ سبز را نشانش داده‌اند دارد می‌رود. می‌خواهد داخل باغ سبز بشود. این حالت ناراحتی از گذشته و جستجوی راه آینده، این یک عظمتی دارد. آنقدر عظمت

۱. سوره یوسف، آیه ۵۳.

۲. سوره قیامت، آیات ۲-۱.

دارد که خداوند به نفس لوّامه قسم می‌خورد. البته نه اینکه دیگر در همینجا بماند، همان مسیر سلوکش را ادامه دهد این هم یک منزلی است، منزل نفس لوّامه. در اینجا است که به نظرم از ائمه خبری است، خداوند می‌فرماید چهره‌ی شرمنده و سر به‌زیر گناهکاری که از گناه خودش نگران است، این چهره را من بیشتر از چهره‌ی عابد و زاهدی دوست دارم که همیشه در عبادت است. این نفس لوّامه است. اگر ادامه دهد نفس لوّامه به نفس مطمئنّه تبدیل می‌شود. یعنی گذشته‌اش را می‌فهمد که خدا بخشیده به دلیل اینکه توبه‌اش را قبول کرده و راه صحیح را نشان داده، همین که افتاد در راه صحیح و فهمید که این است، این علامت و قرینه‌ای است که در این لحظه خدا او را بخشیده، بعدش دیگر به عهده‌ی خودش است که کاری بکند یا نه؟ این لحظه‌اش در صدر اسلام در همه‌ی مراحل صحابه دیده می‌شود حتی حالت کسی که از نفس اماره به نفس لوّامه رسیده و به نفس مطمئنّه هم رسیده ولی باز هم شیطان گولش می‌زند. حضرت صالح علیشاه می‌فرمودند، به چند نفر که اهل سنّت هم بودند، فرمودند که کاش که خداوند آن اجلی که برای همه مقرر فرموده است که همه در یک زمانی می‌روند، کاش که آن اجل را برای این چند نفر صدر اسلام زودتر قرار می‌داد، در زمان پیغمبر قرار می‌داد که نمانند. در آن صورت یک‌راست می‌رفتند به بهشت، دیگر سؤال و جوابی هم نداشتند برای اینکه آن مرحله هم هست. این است که نمی‌شود ایمن بود مگر آن

نفس مطمئنّه‌ای که صدایش بزند که دیگر بیا! یا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي^۱، خطاب به نفس مطمئنّه می‌فرماید برگرد، بیا طرف پروردگار خودت، در حالی که تو راضی هستی از پروردگار و پروردگارت هم از تو راضی است؛ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً. رَاضِيَةً یعنی راضی هستی تو. بنده‌ای که به نفس مطمئنّه رسیده از لحاظ مقام سلوک باید به مقام توکل و رضا برسد. این هم از سرنوشت خودش، آنچه که خدا داده رَاضِيَةً یعنی خداوند به چنین بنده‌ای ارزشی قائل است می‌گوید بفرماید یا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً، تو راضی هستی. ما هم از تو راضی هستیم؛ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي.

این درجات نفس است. اما این نفس چگونه است؟ مگر کسی که از این مرحله رفت به آن مرحله، از آن مرحله به مرحله‌ی دیگر، چطور می‌شود؟ چرا برگردد؟ برنمی‌گردد؟ نباید برگردد. چطور می‌شود اگر برگردد؟ می‌فرماید:

نفس را هفتصد سر است و هر سری

از فراز عرش تا تحت الثری

این سرهای نفس، نفس مثل این داستان‌های طلسم و جادو که به‌خصوص در هزار و یک شب خیلی دارد، اینطور افسانه‌ها یک معنایی دارد، نه اینکه بخوانید برای اینکه از آن معنا بفهمید، یعنی یک جهتی

دارد که اینطور گفته‌اند، به هزار شکل درمی‌آید. مثلاً در مورد طلسم می‌گویند رفتی فلان جا دیدی که پدرت یا مادرت چنین گفتند، آنها پدر و مادرت نیستند. نشان‌دهنده‌ی هوشیاری خاص خود این راه است که باید هوشیار باشی، به اشکال مختلف که نفس بر تو جلوه می‌کند، گول نخوری. یک بار دیگر هم در یک جای دیگر گفته‌ام، اسمش را گذاشته‌اند پل صراط، از این طرف جهنم، از آن طرف جهنم. تشخیص راه هم خیلی مشکل و باریک است ولی باید بروید. خدا هم به شیطان مجال داده، گفته است این تو و این هم نسل بشر، برو از روبه‌رو، از پشت‌سر، از دست راست، از دست چپ، حتی فرموده است از بالا و از پایین پا، یعنی جایی که دیگر نمی‌بینی، جایی که دیده نمی‌شود به این بشر حمله کن. ما می‌گوییم بعد از اینکه این را دیدیم، این را شنیدیم، فکر می‌کنیم که این بشر بیچاره‌ی ضعیف، خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا^۱، این ضعیف چگونه با شیطانی که جسارت کرد با خدا درافتاد، ما جلویش بایستیم؟ چگونه؟ می‌گویند نترس إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا^۲، حقه‌بازی که بکند ضعیف است. یعنی تو مسائل کلی و واضح را کاملاً رعایت کن، آن حقه‌بازی و صحنه‌سازی که می‌کند آن ضعیف است. می‌توانی با آن مقابله کنی. آن قسمت فرض کنید که دستورات واجبات است، این دستورات را باید اجرا کند، هرکسی باید اجرا کند. آنوقت کسی که

۱ . سوره نساء، آیه ۲۸.

۲ . سوره نساء، آیه ۷۶.

در سلوک هم به مقاماتی رسید اجرا می‌کند.

کید شیطان که بخواهد به صورت حقه‌بازی دربیاید آن ضعیف است، تو خودت هم بلدی، می‌توانی جلویش بایستی. خیلی مثال‌ها می‌شود زد. یک مثال، می‌فرماید که فرض کنید روزه. روزه بگیرید و چنین و چنان. بعد می‌گوید روزه بگیر، نماز بخوان چون من گفتم. خداوند این دستور را برای اینکه ماها بفهمیم اول بار به پیغمبر خودش گفت. بعد از موسی علیه السلام، یعنی به موسی علیه السلام فرمود وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي^۱، تو را برای خودم آفریدم، یا می‌فرماید وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي^۲، نماز را بخوان، بله، برای یاد من بخوان. این است که فرض کنید کسی روزه می‌گیرد، می‌گویند که چاق است، رژیم چاقی او این است که روزه بگیرد، کم غذا بخورد. روزه می‌گیرد، شما با او صحبت می‌کنید روزه است، واقعاً تمام احکام روزه را هم اطاعت می‌کند. کید شیطان در اینجا در کجاست؟ در اینکه شما می‌گویید اگر یکی آمد گفت که روزه گرفتن در لاغری مؤثر نیست، فوری سست می‌شوید، دیگر روزه نمی‌گیرید یا همان روزه که می‌گیرید می‌گویید همینطوری است و همین که لاغر می‌شوم، این شرک است. می‌گوید روزه می‌گیرم چون خداوند گفته است. فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ^۳، کسی که به این ماه رسید روزه بگیرد. باید بگوید اگر چاق هم بشوم روزه می‌گیرم مگر اینکه همان

۱. سوره طه، آیه ۴۱.

۲. سوره طه، آیه ۱۴.

۳. سوره بقره، آیه ۱۸۵.

دکتر بگوید، اگر هم لاغر نشوم روزه می‌گیرم. حال اگر خدا بخواهد محبت کند این روزه مرا لاغر هم بکند، چه بهتر. نعمات الهی است ولی روزه می‌گیرم چون خدا گفته. یا نماز، البته اگر کسی، زبان فارسی داشته باشد تلفّظات عربی برایش مشکل است، برای اینکه بفهمید تلفّظات ژاپنی‌ها و چینی‌ها را نگاه کنید محال است ما بتوانیم آنطور تلفّظ کنیم. عربی هم همینطور. هر زبانی آن لهجۀ خاصی خود را دارد. البته اگر بتوانید عربی را، به خصوص آیات قرآن که مقدّس است، فرمان الهی است، همانطوری بخوانید و تلفّظ کنید که گوینده‌ی اولیه‌اش گفته است، خیلی بهتر است ولی اگر نتوانستید، نباید بخوانید؟ نه! نماز می‌خواند خیلی هم خوب، خیلی هم با قرائت و متانت و اینها ولی وقتی می‌خواهد **وَلَا الضَّالِّينَ** بگوید اصلاً یادش می‌رود دارد چه کار می‌کند؟ **هِيَ وَلَا الضَّالِّينَ وَلَا الضَّالِّينَ وَلَا الضَّالِّينَ** می‌گوید اصلاً معنا یادش می‌رود. بله، یاد بگیرید در خارج از نماز که **وَلَا الضَّالِّينَ** را چگونه بگویید ولی در آن موقعی که در نماز می‌گویید دیگر حواستان به اینها پرت نشود.

به همین حساب در همه‌ی چیزها می‌شود مثالی زد که چگونه شیطان هفتصد سر دارد، هفتصد هم یعنی خیلی زیاد است. آن داستانی که می‌گویند کسی در روز قیامت مشغول محاکمه‌اش بودند و محاکمه کردند و گفتند که جهنمی است، این به اصطلاح تجدید نظر خواست، خود خداوند گفت بیاید ببینم چگونه بوده است؟ گفت من آنقدر کارها کردم اینها اصلاً حساب نکردند، مگر من یک شب ۱۴ هزار بار صلوات

نفرستادم؟ مگر من روزه نگرفتم به نیت فلان؟ مگر من آنقدر نماز اضافه نخواندم؟ مگر من هر چه داشتم نساختم؟ مگر من آنقدر مسجد نساختم؟ و و ... خدا یکی یکی را رسیدگی کرد، گفت مسجد ساختی برای اینکه مردم بگویند مسلمانی، به هدفت هم رسیدی، پاداش خود را هم گرفتی؛ مردم گفتند این عجب آدم مسلمان خوبی است. مدرسه ساختی برای اینکه مردم بگویند این طالب علم و فرهنگ است و مردم هم گفتند، به نتیجه و هدف خود رسیدی. هیچکدام از اینها برای من نبود. گفت پس خدایا من هیچی ندارم، خدا فرمود همین ارزش دارد، همین که می‌گویی هیچی ندارم یا **أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ**، در برابر خدا هیچی ندارم. خدا گفت چیزهایی که خودت نمی‌دانی و به‌قولی من برایت یادداشت کردم را ببین. فلان جا به یک جوانی دلت سوخت ولی نتوانستی کاری بکنی، آن دلسوزی در راه خدا بود، هیچکس ندید. فلان جا که مثلاً از ته دل گفتی: یاالله! مرا صدا زدی، من هم جوابت را دادم، تو نشنیدی، فلان جا... اینطور چیزها.

این است که **إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانٍ ضَعِيفًا** شیطان دیگر در اینطور جاها راه نداشته. تو که برای خاطر من گفتی یاالله، مرا صدا زدی و من جواب دادم، آنجا کسی نبود، خودت بودی و من.

اگر خداوند به نفس می‌گوید هفتصد سر دارد، به ما هشتصد تا

اسلحه می‌دهد، منتها باید به کار ببریم. ان شاء الله

قدم اول برای توبه، پشیمانی از گذشته است / چهره‌ی کناہکاری که از کناہش پشیمان
است و توبه کرده و سربزه زیر است برای خدا محبوب تر از چهره‌ی عابد و زاهدی است
که شبانه روز عبادت کرده / اطاعت امر پیغمبر اطاعت امر خداوند / امر الهی مقدم بر
همه چیز است / نفس و شیطان در مراحل سلوک، باید از خدا بخواهیم که خودش کجاکند^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

زمان حیات پیغمبر هر کاری که می‌شد امر الهی بود هیچ حرفی
پیغمبر نمی‌زد مگر اینکه امر الهی. یکی از این داستان‌ها زمانی بود که
می‌خواستند به یک جنگی بروند (چه جنگی یادم نیست) اعلام کردند
که فردا می‌خواهیم برویم جنگ. وقتی که این اعلام می‌شد آنهایی که
می‌شنیدند و یا آنهایی که بعداً از اینها می‌شنیدند باید خودشان می‌آمدند
خدمت پیغمبر چون ارتش اینطوری بود مثل ما که حالا ارتش داریم و
فرمانده و اینها اینطوری نبود. همه باید می‌آمدند خدمت پیغمبر، هر
اسلحه‌ای هم که داشتند با خودشان می‌آوردند بیل، کلنگ، سپر، تیر و
کمان، شمشیر هر چیزی می‌آوردند. برای اینکه خودش انبار مهمات هم

نداشت. پیغمبر، خودشان باید آماده می‌کردند آنهایی که یک مقداری وضع مالیشان بهتر هم بود غذای خودشان و چند نفر را می‌آوردند به هرجهت غذا باید می‌آوردند، حداقل غذای خودش را. یک مرتبه جنگ اعلام شد فردای آن روز هم یک عده‌ای آمدند، رفتند به جنگ. سه نفر از رجال مدینه، رجال یعنی، آنهایی که سردسته بودند، متمکن هم بودند اصلاً نیامدند، حالا بهانه آوردند یا نیاوردند نمی‌دانم. به هرجهت نیامدند. بعد پیغمبر جنگ رفتند، حالا جنگ شد یا نشد به آن کاری نداریم، رفتند و برگشتند. این سه نفر پشیمان شدند. یعنی ناراحت شدند که چرا امر پیغمبر را اطاعت نکردند. امر پیغمبر در اینجا دو جنبه داشت یکی فرماندهی یک قشونی، یک لشکری، چون همه‌ی مسلمین لشکر پیغمبر بودند که یک سرباز به حرف فرمانده گوش نکرد این تخلف خودش اعدام است. امروزه در جهان اینطور تخلفی را اعدام می‌کنند یکی اینکه پیغمبر هر چه می‌گوید امر خداست و تخلف از آن، یعنی خدا هم ناراحت است؛ دو جنبه داشت. این است که پیغمبر ناچار بود، ناچار بود نه اینکه مثل حالا که دولت تحت فشار قرار دارد، نه! یعنی ظاهراً برحسب قواعد بشری اینها را یک مجازاتی بکند. اینها را طرد کرد، به اصطلاح بایکوت کرد، در خیابان راه می‌رفتند دیگر هیچکس به آنها سلام نمی‌کرد و جوابشان را هم نمی‌داد. به هر مغازه‌ای می‌رفتند جنس بخرند، کالا یا هر چی، به آنها نمی‌فروختند. بایکوت کامل کردند. چند وقت گذشت، اینها پشیمان شده بودند فکر

کردند همین مجازاتشان است، قبول کردند. مدتی گذشت دیدند نه، این مجازات بیشتر شد، هر روز عده‌ی بیشتری. گفتند برویم به کوه و دشت و بیابان. خلاصه سه نفری هجرت کردند. این سه نفر با هم رفتند در کوه‌های اطراف سکنی گزیدند. فقط خانواده آنها می‌رفتند. چون یک وظیفه بود، پیغمبر که نگفت شما از هم جدا شوید، طلاق یا اینها، حکم تکفیرشان را نداد. این است که فقط خانواده‌ی آنها می‌رفتند. بعد اینها خودشان فکر کردند که پیغمبر بایکوت کرده، همه اطاعت کنند، چرا خانواده‌ی ما اطاعت نمی‌کنند و با ما حرف می‌زنند؟ به خانواده خود گفتند که شما دیگر با ما تماس نگیرید، فقط غذا برای ما بیاورید، بگذارید اینجا و بروید ما بعد خودمان می‌آییم برمی‌داریم. خودشان مجازات را قبول کردند. اینها تا مدتی همین کار را می‌کردند. بعد گفتند: مگر ما سه نفر خودمان مسلمان نیستیم؟ حتماً یک نفر مسلمان باید امر خداوند را اطاعت کند. امر خدا هم این است که همه‌ی ما بایکوت هستیم. بنابراین من با شماها هم نباید صحبت کنم، هیچکدام از ما سه نفر نباید با هم صحبت کنیم هرکس خودش تنها بیاید غذایش را بردارد و بخورد مدتی هم اینطوری بود بعد حالا در یک لحظه همه‌ی آنها به این فکر افتادند گفتند مگر اینها درست نمی‌کنند زن و بچه‌ی ما می‌آورند نباید آنها هم بیاورند غذا هم نمی‌خواهیم. به خانواده‌ی خود گفتند غذا هم برای ما بیاورید حالا همین اندازه را ما تحلیل کنیم بعد دنباله‌اش را، این اول پشیمانی است. اول قدم برای توبه، پشیمانی از

گذشته است. بعد که پشیمان شدند نه تنها خودشان امر پیغمبر را اطاعت کردند یعنی در همان حال که بودند، خودشان را داخل اسلام می‌دانستند، مسلمان می‌دانستند، امر پیغمبر را اطاعت کردند می‌خواستند همه‌ی مسلمین امر پیغمبر را اطاعت کنند رفتند برای اینکه نمی‌خواستند دیگران تمرّد از امر پیغمبر کنند. برای سایر مسلمین هم خیر می‌خواستند و اطاعت می‌خواستند این از آثار پشیمانی است. همینطور قدم به قدم، وقتی گفتند غذا نیاورید، گفتند که خدا، ما را مجازات کرده ما برای آنکه مجازاتش را کامل و دقیق قبول کنیم، اینطوری غذا نمی‌خواهیم، ما حق نداریم، گفتند نیاورید در این لحظه چند روز گذشت. آیه آمد کسانی که ماندند، خلاف کردند خداوند توبه‌ی آنها را قبول کرد. این شد که پیغمبر خودشان با چند نفر از صحابه رفتند و آنها را صدا زدند و آوردند. این درجه‌ی خلوص نیت است. این فرمایش یکی از ائمه یا پیغمبر است که خداوند فرمود: که چهره‌ی گناهکاری که از گناهش پشیمان است و توبه کرده و سربه‌زیر است برای من محبوب‌تر از چهره‌ی عابد و زاهدی است که شبانه‌روز خم و راست شده و عبادت کرده. بعد اینطوری که شد اینها هم دیگر آمدند و جزء مسلمین و از صحابه بزرگ پیغمبر بودند، حالا شما در این مسیر افکار و کارهای اینها دقت کنید. از همه‌اش می‌شود پند گرفت. آخر اینها بزرگانی بودند از صحابه، از اول، مورد علاقه‌ی پیغمبر هم بودند، خودشان هم علاقه‌مند به پیغمبر بودند. چطور شد امر پیغمبر را اطاعت

نکردند؟ آنهايي که اطاعت می‌کنند، چون امر او را امر خدا می‌دانند یک خدایي قائل هستند، یک خدا. بت هم نمی‌تراشند برای خودشان. به یک خدا قائل هستند و وقتی پیغمبر می‌گوید، معتقد هستند که این را خدا گفته است. فوراً اطاعت می‌کنند. اما نه اینکه در اینجا خللی وارد بیاید و غیر از خدا دیگری را هم دوست بدانند یا امر دیگری را هم دوست بدانند بالاتر از خدا. این است که من بعضی‌ها، همه نه، بسته به شخص که می‌آیند از من وقت می‌خواهند و تلفن می‌زند که فردا می‌خواهم بروم آلمان بلیط دارم، اگر اجازه بدهید امروز بیایم خدمتان، از بعضی‌ها، می‌پرسم کی آمدی؟ مثلاً می‌گوید دو هفته پیش آمدم. می‌گویم این دو هفته کجا بودی؟ می‌گوید تهران به کارهایم رسیدگی می‌کردم. باباجون، برو آلمان هم به کارهایت رسیدگی کن. کسی که به او گفتم چرا می‌خواهی بیایی پیش من؟ می‌گوید برای اینکه احساس نور خدا مثلاً بکنم. این احساس آنقدر باید بر تو مسلط باشد که همان اولی که می‌آیی تلفن بزنی وقت بگیری، بعد آنجا اشکالت را بگویی، نه اینکه همه‌ی کارهایت را که کردی آنوقت بگویی کی بیایم؟ یعنی مهم‌ترین، حداقل محبت‌هایی که خدا دستور داده حتی مجاز دانسته برای مثال اطاعت و محبت به پدر و مادر، همه‌ی آنها را نباید حذف کرد. نمی‌شود حذف کرد آنها هم باید باشد ولی مقدم بر همه‌ی اینها امر الهی باید باشد. اینها هم وقتی که صددرصد امر الهی را بر میل خودشان ترجیح دادند همه‌ی امیال را رد کردند، فقط میل خودشان بود

میل به اینکه زنده بماند هر بشری می‌خواهد زنده بماند حتی بر این میل هم غلبه کردند. گفتند غذا برای ما نیاورید. اعتصاب نکردند، اعتصاب غذا، خودشان را دیدند و گفتند خداوند که می‌خواهد ما را مجازات کند ما خودمان کمکش می‌کنیم، شاید آنوقت خداوند بخشید. اینکه به‌مناسبت این شعر بود که:

نفس را هفتصد سر است و هر سری

از فراز عرش تا تحت الثری

یعنی اگر حتی در مرحله‌ی سلوک به عرش هم برسی بالاتر از آن نفس هست. نفس به عبارتی شیطان، این است که بعضی‌ها می‌گویند دعا کنید، چه کار کنیم که شیطان دست از سر ما بردارد؟ می‌گویم دست بر نمی‌دارد. شیطان را خدا مجال داده تا روز قیامت. گفته است بتاز با لشکریان به این با سواره نظامت، با پیاده نظامت، با اسب و لشکر از شش طرف بتاز به این. البته ما همین که بخواهیم امر خدا را اطاعت کنیم ولی مهاجم را طرد کنیم وظیفه‌ی ما است که باید حتماً بکنیم، بعد دیگر از خدا باید بخواهیم که خودش کمک کند. إلهي أَعُوذُ بِكَ مِنْكَ، خدایا از خودت به خودت پناه می‌بریم.

معراج پیغمبر / جبرئیل / نامفهوم بودن و مبهم بودن مسائل عرفانی / شطحیات و
حرف‌های خارج از ظواهر و تکفیرهایی که می‌شود / قلمرویی که تنهایی باید رفت و

بهر است آدم حرف نزند^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

همه‌ی ما دیدیم و تجربه کردیم مثلاً در یک سالنی که عده‌ی زیادی هستند و یک در دارد که در خیلی بزرگی هم نیست جمعیت زیاد است و همه در آخر عجله دارند بروند بیرون، به در فشار می‌آورند معلوم نیست که چطوری می‌شود. حالا افکار ما هم غالباً اینطوری است. افکار زیادی در یک سالن کوچک هست بعد که می‌خواهد بیاید، همه به هم تنه می‌زنند، به خصوص وقتی آدم قلمروی صحبت خود را کوچک بگیرد. هر جا می‌خواهد حرف می‌زند وسط حرف می‌فهمد و می‌گوید نباید از اینجا بروم همه‌ی حرف‌ها نامفهوم می‌شود. شاید هم یک علت نامفهوم بودن صحبت بسیاری از بزرگان عرفان که در کتاب‌ها هم هست، این است که آنچه که به خاطرشان می‌رسد، افکار مختلف هجوم می‌آورد و نمی‌گذارد که ظاهر شود یا بد ظاهر می‌شود.

از طرفی تمام مسائلی که در اجتماع هست برای ما و همه پیدا می‌شود اینها به هم مربوط است از هم جدا نیست فرض کنید از نان می‌خواهید صحبت کنید می‌گویید ما که گندم داریم و می‌گویند خودکفا شده حالا خودکفا هم که نباشد گندم داریم چرا آرد خارجی؟ دیگر از آن طرف نباید بیشتر بگویید. راجع به برق می‌خواهید حرف بزنید که دیشب منزل ما چه بود یا دیشب فلان کس در بیمارستان عمل می‌کرد وسط عمل برق قطع شد بیشتر را دیگر نمی‌دانیم. مابقی به عهده‌ی خود شما که فکر کنید که چطور می‌شود.

این یک جهت نامفهوم بودن و مبهم بودن مسائل عرفانی؛ یک جهت دیگر این است که همه حرف می‌زنید، همه چیز را می‌بینید، رشته‌ای را ادامه می‌دهید، نخ‌ی که می‌خواهیم حرف بزنیم می‌بینید، می‌رسد به یک دیواری که نخ از دیوار عبور کرده و شما نمی‌توانید ببینید. مجبورید حرف خود را ناتمام بگذارید.

در معراج پیغمبر که ایشان هم انسانی بود مثل ما، خود او هم فرمود **أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ**^۱، این بشری که مثل ماست، رفت به آسمان‌ها؛ یعنی طوری شد که تمام علایق و ارتباطات جسمانی را رها کرد، رفت چیزهایی را دید که تا آنوقت ندیده بود تا آنوقت بشری بود مثل ما از این لباس آمد بیرون که با این بیان ما قابل درک نیست معراج و شرح آن را و آنچه پیغمبر فرمود بخوانید. **البتّه** معراج دیگری هم که از

۱. سوره کهف، آیه ۱۱۰ و سوره فصلت، آیه ۶.

پیغمبران هست، خنوخ معراج نامه‌ی دارد البته خیلی قدیمی است و خیلی مستند نیست. پیغمبر که معراج رفت در هر جا یک چیزهایی دید که در واقع توجیه و تفسیر احکام است در داستان حضرت موسی و خضر علیه السلام موسی خیلی چیزها دید، کم طاقت بود می‌پرسید چیست؟ چرا اینطور است؟ در آن آخر سه مورد را دید که خضر هم جواب او را داد و گفت حالا باید بروی یعنی برگردی از این مقامی که ماهیت و حقیقت اشیا و افعال را دیدی برگردی به آن عالمی که بودی حالا جهت آنها را به تو می‌گویم. موسی سه مرحله را دید سه واقعه را دید پیغمبر ما تمام وقایعی که راجع به احکام خود بود دید. مثلاً دید یک جاهایی دارند مردار می‌خورند. گفت اینها چرا مردار می‌خورند؟ جبرئیل همانجا برای او گفت، چون خداوند خواست. موسی سؤال کرد خضر عصبانی شد. عصبانی نه، ولی در خدمت پیغمبر ما جبرئیل را فرستاد که هر چه می‌خواهد بپرسد گفت اینها کسانی هستند که در دنیا غیبت می‌کردند در واقع این داستان و گفت و شنود ترجمه و شرح آن آیه‌ی قرآن است **أَيُّجِبُ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ**، آیا هیچیک از شما دوست دارد گوشت برادرش که مرده است را بخورد؟ هم برادر است هم مرده است گوشت او را بخورد؟ بعد جای دیگر دید که کسی چرک و خون که از خودش دفع می‌شود را می‌خورد گفت اینها کسانی هستند که ربا می‌خورند فرع پول. هر جا رفت چنین چیزهای جالبی دید

عجیب و غریب دید و پرسید. در واقع به پیغمبر گفتند او که نیازی نداشت غیبت نمی‌کرد، ربا هم نمی‌خورد، همه‌ی اینها برای این بود که وقتی آمد و ما از او پرسیدیم چه دیدی؟ برای ما بگوید چه دیدم. یعنی دنباله‌ی مأموریت نبوت او بود. تا به یک جایی رسید جبرئیل به پیغمبر گفت از این راه برو، پیغمبر فرمود که تو برو راهنمایی کن. گفت: نه! من تا اینجا راهنمایی‌ات کردم. از اینجا به بعد من جرأت ندارم نمی‌توانم بیایم که گفته‌اند اگر بیایم بال و پرم می‌سوزد. بعد پیغمبر تعریف کرده. آنجا رسید و گفت رفتم به حضور رسیدم و برگشتم یکی گفت آنجاها را بگو، نگفتی چه دیدی؟ پیغمبر گفت اگر قرار بود شماها بدانید می‌گفتم. همان داستان را گفته بود چه داری زیر عبا؟ گفته بود اگر می‌خواستم بدانی می‌گذاشتم روی عبا. آنجا یک قلمرویی است که گفتنی نیست برای کسانی که ببینند دیدنی است، آنهایی که بهشان نشان بدهند. ولی خیلی‌ها چنین قلمرویی را قبول ندارند می‌گویند چنین قلمرویی نیست. برای اینکه پیغمبر شرح آن را می‌گفت. پیغمبر که بود و چطور تا آنجا رفت و از آنجا به بعد نرفت، اینها سمبولیک است. و آلا پیغمبر با همان بدنی که با شما حرف می‌زدند که به معراج نرفت. تمام این مدتی که کتاب‌ها نوشتند شاید دقیقه‌ای بیشتر طول نکشید از لحاظ زمان ما. برای اینکه کوزه‌ی آب که پیغمبر سرازیر کرده بود و وضو می‌گرفت همانطور از آن آب می‌آمد. کوزه‌ی بزرگی هم نبود و یا زنجیر در، از این زنجیرها داشت، آن زنجیر هنوز داشت تکان می‌خورد.

لحظه‌ی خیلی کوتاهی بود. پس پیغمبر با این بدن و این زمانی که ما داریم ۲۴ ساعت و فلان، نرفت. از جایش هم تکان نخورد. پس پیغمبر یعنی محمد بن عبدالله نبود که رفت، رسول خدا بود که رفت. خداوند رسولش را فرستاد. رسول یعنی نماینده‌ی پیام‌آور. او را فرستاد. پیام را به ما برساند و بعد او را احضار کرد. الان در زندگی عادی می‌بینیم ایران سفرا را احضار می‌کند و می‌خواهد با آنها صحبت کند و دستوراتی بدهد پیغمبر را هم خدا احضار کرد تا آنجا رسول بود، پیغمبر با کسی بود جبرئیل رسول خدا را آورد به سمت اینجا راهنمایی کرد از آنجا به بعد پیغمبر رسول نبود، ولی بود. که ما می‌گوییم أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ، أَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا وَوَلِيُّ اللَّهِ، چون پیغمبر هم رسالت و هم ولایت داشت. ما در مورد ولایت اسم علی را می‌آوریم از آنجا به بعد جبرئیل هم دیگر کاری ندارد. جبرئیل یعنی منطق که ما زندگی می‌کنیم. جبرئیل همان خود دوست و ولی و همراه را احضار کرد. ولی چندین معنا دارد. او را احضار کردند. احضار کرد تا به درجات عالی رسید به درجه‌ی آخر رسالت که رسید آن آخر لیاقت پیدا کرد بدون امر خدا که نمی‌شود، خدا به جبرئیل گفت برای تو دیگر بس است. از آنجا به بعد تنها آمد. جبرئیل هم نمی‌توانست برود یا جرأت نداشت. این مسیر، مسیری است که نمی‌شود به حرف آورد، به زبان گفتنی نیست، یعنی کلماتی نیست. الان فرض بفرمایید قبایل اولیه، این کتاب‌های هسته‌ای امروز را یکی جلوی آنها بگذارد بگوید بخوان یا بنویس. می‌تواند؟ نمی‌تواند دیگر.

زبان فارسی است، همین زبان است، ولی نمی‌تواند. این هم همینطور است. این است که آنهایی که از اینجا حرف زدند به اصطلاح شطحیات یعنی حرف‌های خارج از ظواهر، بعضی از این حرف‌ها درز کرده، نتوانسته‌اند طاقت بیاورند و گفته‌اند. بسیاری از تکفیرها که می‌شود از این قلمرو است. مثلاً خطبه‌ای داریم از علی علیه السلام *خطبة البیان* که می‌گوید همه‌ی صفاتی که ما می‌گوییم، علی می‌گوید تقسیم‌کننده‌ی بهشت و جهنم منم، ترازوی الهی منم، چه منم چه منم، همه چیز. اینها را بعضی از شیعه‌ها می‌گویند دروغ است، چون علی اینطور نبود. ولی آن علی که پسر ابیطالب بود، بچه بود، بازی می‌کرد، آن علی نگفت. علی گفته که دروغ نمی‌گوید اینها را عرفا شطحیات می‌گویند. از عرفا هم خیلی هست. از بایزید بسطامی خیلی از این حرف‌ها هست. فرض کنید در داستان معراج، پیغمبر رفت در قلمرویی، در جایی که نگاه کرد دید هیچکس نیست گفت: «سبحانی ما اعظم شأنی» گفت من چه بزرگم بالاتر از منی نیست و نخواست دروغ بگوید بلوف بزند رأی بیاورد. دید واقعاً کسی نبود. منتها به آخر نرسیده بود، او به اندازه‌ی کافی ندیده بود. همانقدر بود. کس دیگری بیشتر می‌بیند. همین داستان بایزید که اینطوری بود در *تذکرة الاولیاء* ذکر شده و در آنجا می‌نویسد که در یک حالتی خلاصه بایزید بسطامی گفت: «سبحانی ما اعظم شأنی». بعد که از آن دنیا به این دنیا آمد، گفتند آقا تو چنین کفری گفتی. گفت: من؟ هرگز. من بنده‌ی خدا هستم، کوچک‌ترین

بنده‌ی خدا. گفت: اگر بار دیگر گفتم همه چاقو بردارید به من بزیند. دفعه‌ی دیگر که این را گفت همه چاقو برداشتند البته بعضی ممکن است چاقو را که به خیال خود به بایزید می‌زنند به خودشان می‌زدند یعنی تو لیاقت نداشتی و در آن درجه نبودی که حرف او را بفهمی به خودت چاقو زدی. مثل این داستان نمی‌دانم کتاب تصویر دوریان‌گری، هرکار خطایی که می‌کرد در آن تابلو لگه می‌شد بعد در آن آخر چاقو که زد تابلو تمیز شد و خود او قیافه‌اش به کلی عوض شد. به هرجهت، این کتاب عرفانی است اسکاروایلد کتاب‌های دیگری هم که دارد معلوم است جنبه‌ی عرفانی دارد و یک مقداری اینها را فهمیده. آخر ما هم وقتی دنبال پیغمبر می‌رویم می‌بینیم همه جا رفت و هر جا رفت پرسید این چیست؟ جبرئیل جواب داد ولی یک جایی رفت که به جبرئیل هم گفت نیا، ما اگر لیاقت داشته باشیم و دزدکی یک مقداری دنبال او رفتیم اگر هم یک چنین چیزهایی دیدید یا شنیدید این جبرئیل نیست آن قلمرویی است که تنهایی باید رفت. یک وقت دواهایی هست که می‌خورند یک خرده گیج می‌شوند، یک حرف‌هایی است که همان وسط کار آدم گیج می‌شود، بنابراین بهتر است آدم حرف نزند.

وسواس / وسواس برای کسانی که به احکام شریعت زیاده‌تر از حدّ خود معتقد باشند / رعایت احکام شرع به قدری که از ما خواسته‌اند / فرق بین نجس بودن چیزی با کثیف بودن / نجسی و پاکی / باید سعی کنید زمینه‌ی وسواس در شما پیدا نشود / در مورد شوهری که زن دیگری گرفته است / اصل طهارت، تا بر شما نجاست چیزی ثابت نشود باید آن را پاک حساب کنید^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

بعضی زمینه‌ها در انسان هست، یک تلنگر می‌خواهد بزنند که ظاهر شود، وسواس هم از همان قبیل است. کسانی که در زندگی وسواس دارند این زمینه‌ی وسواس‌های کوچک که شما خودتان اهمیت نمی‌دهید و غالباً هم بعضی‌ها دارند به خصوص کسانی که خیلی به آداب شریعت و احکام شریعت زیاده‌تر از حدّ خود معتقد باشند و عمل کنند. مثلاً خیلی دیده‌اید، در وضو گرفتن اینطور هستند. آخر چرا؟ این زمینه‌ی وسواس در ذهن او هست و اینطور ظاهر می‌شود. البته اگر

اینطور ظاهر نشود یک‌طور مزاحمی ممکن است ظاهر شود و تا درمان خوبی نشده باشد باز همین هم خوب است. البته ظاهراً بهانه‌ای که خودش برای خودش می‌آورد این است که می‌خواهد مطمئناً حکم شرعی انجام شده باشد.

در بیعت ما درویش‌ها در تعهداتی که گرفته می‌شود و ما اخلاقاً متعهدیم که وقتی تعهد به یک امری کردیم حتی اگر خود آن طرف نیاید پیش ما و نباشد ما باید خودمان خود را متعهد بدانیم. اگر یک خرده اعتقاد ما قوی‌تر باشد می‌گوییم: ما در مقابل خداوند تعهد کردیم، او که همیشه حاضر است، ما نمی‌شنویم، مطالبه می‌کند که برای من چنین تعهدی کردی چرا نمی‌کنی؟ ما تعهد کردیم که احکام شرع را عمل کنیم البته عمل می‌کنیم روی اعتقاد به اینکه این عمل صحیح است و خوب است. اما همانقدری که از ما خواسته‌اند.

مثلاً یکی به نوکر خود می‌گوید آب خوردن بیاور او می‌رود یک کوزه پر از آب سرد می‌آورد. می‌گوید: آب خوردن یک استکان یا یک لیوان است می‌گوید: من خیلی احتیاط کردم گفتم شاید شما خیلی تشنه باشید. البته با او نمی‌شود دعوا کرد اینطور استنباط کرده از روی حُسن‌نیت ولی عمل خنده‌داری است. وقتی احکام شرعی را باید رعایت کنید، باید رساله‌ای را بخوانید و طبق آن عمل کنید این هم که توصیه شده مرجع تقلیدی انتخاب کنید و رساله‌ای بخوانید برای اینکه فکر شما منظم باشد و الاً لازم نیست بدانید کسی که این کتاب را نوشته

مرجع تقلید نه، آن که کتاب را نوشته آدم خوبی است یا بدی است؟ هر چه هست برای خودش است. البتّه اول مرجع تقلیدی که انتخاب می‌کنید باید آن دقت‌ها را بکنید بعد دیگر رساله‌ی دیگری هم که دیدید همینطور نوشته از آن بهره می‌برید. مثلاً مسأله‌ای که خیلی مورد انتقاد و مورد دقت است همین وَلَا الصَّلَاةَ آخر سوره‌ی حمد است. من دیدم آنقدر وَلَا الصَّلَاةَ می‌گویند که در همان جا می‌مانند. ملک‌الشعرای بهار البتّه طنزی راجع به همین دارد می‌گفت: «هر دو بمانید او اندر دلال خویش و تو اندر ضلال خویش» در این مورد وقتی رساله را خواندید یا از کسی پرسیدید می‌گوید: باید طوری بگویید که ضالین با ض به معنی گمراهان با «ذ» و «ز» و «ظ» اشتباه نشود. چه کسی می‌خواهد اشتباه کند؟ شما؟ شما که می‌دانید چه دارید می‌کنید. نماز می‌خوانید و به عقیده‌ی ما باید معنی نماز را بدانید. خدا می‌خواهد اشتباه کند؟ اگر شما هم اشتباه کرده باشید خدا همانطوری قبول می‌کند. عبادت شما را سر جای خود می‌گذارد بنابراین چرا آنقدر معطل شوید؟ به همان اندازه‌ای که گفتند باید دقت کرد. خیلی دقت کنید. ولی اگر نتوانستید ول کنید بروید. نماز که جای تمرین نیست که هی وَلَا الصَّلَاةَ وَلَا الصَّلَاةَ بکنید باید تمرین را در خارج بکنید اگر می‌خواهید عیبی ندارد. حسنی ندارد ولی عیب هم ندارد. اما در نماز همانقدری که در رساله‌ها دستور دادند انجام بدهید.

مثلاً سوّالی کرده‌اند که روسری و چادر من یا لباس من افتاده

نجس است یا نه؟ نجس غیر از کثیف است. یک مواردی شما می بینید که نجس است ولی کثیف نیست. مشروبات الکلی (نه الکل صنعتی، آنکه نوشته ودکا یا چیزهای دیگر) نجس است خیلی هم زلال و خیلی هم قشنگ به اندازه‌ی یک حوض هم پر کنند ته حوض دیده می شود، خیلی تمیز است ولی نجس است. خیلی چیزها نجس نیست ولی خیلی کثیف است. به خصوص اینها که بچّه‌ی کوچک دارند یک خرده غفلت کنند سر و صورت و همه جای او کثیف می شود ولی نجس نیست. اینکه نجاست را گفته اند یعنی حداقل خدا خودش گفته اینها را رعایت کن، من نمی خواهم، در واقع خدا گفته اگر زبان او را بفهمیم خدا گفته اگر می آیی پیش من طوری باید بیایی که من تو را قبول کنم. نزد من می آیی دستت آلوده به مشروب الکلی نباشد. حتی طولیه‌ی حیوانات که ما گوسفند و گاو و اینها داریم نجس نیست، زباله‌ی آنها کثیف است، آن به جای خود، رفع کثافت بکنید ولی نجس نیست که هزار مرتبه خود را آب بکشید. یا خون وقتی داخل بدن است و بیرون نیامده نجس نیست. زخم که شد خون بیرون بیاید نجس است ولی غیر از آن نجس نیست. این نجسی و پاکی که گفته اند برای جلب دقت است (نه حتماً برای این است، نه!) برای اینکه ما در احکام شرعی علت نمی توانیم بگوییم، یک حکمت آن این است که دقت ما جلب شود. و الا ما با حیوانات چه فرقی داریم؟ ما هم یک حیوانی هستیم گاو هم یک حیوانی است البته بعضی از ماها هستند که به اندازه‌ی گاو نمی فهمند و

بعضی از ما هم هستند که به اندازه‌ی گاو می‌فهمند، هر دو یک‌جور است. وقتی رساله‌ای از آقایان بگیرید و مقید هم باشید که احکام شرعی را هم اجرا کنید خیال شما راحت می‌شود.

و به این طریق زمینه‌ی وسواس که ممکن است برای همه فراهم شود که همه یا داشته باشند و یا پیدا کنند این زمینه برای شما هست شما باید سعی کنید زمینه‌ی وسواس در شما پیدا نشود. برای اینکه وسواس خیلی دم دست است و خیلی زود انسان دچار آن می‌شود. آنوقت این یک وسواسی شده بعضی آنقدر وَاَلصَّالِینَ را طول می‌دهند که اصلاً اصل نماز برای آنها فراموش می‌شود. بعضی‌ها در ظاهر عبادات دقت می‌کنند بعضی‌ها یا روی تنبلی یا هر چه هست به ظاهر عبادات هیچ دقت نمی‌کنند و علاقه و توجهی ندارند آن هم از آن طرف یک وسواسی می‌شود. به هر جهت وسواس چیزی است که ممکن است از هر دو طرف دست ما را بگیرد و به این طرف و آن طرف بکشانند.

سؤال دیگری رسیده و خانمی که می‌گوید شوهرم زن دیگری گرفته و بیشتر با اوست. خیلی‌ها ممکن است به این مبتلا باشند. بستگی به مورد است. یکی به من چنین چیزی را گفت، گفتم: این تقصیر زن است. اگر کسی اسب‌سواری کرد بعد اسب دهنه را کشید و رفت و به حرف این گوش نداد تقصیر کیست؟ تقصیر تو است که بلد نیستی اسب‌سواری کنی. در این موارد هم اگر تقصیری باشد تقصیر

زن است.

اما راه اینکه این تقصیر را از خودتان دفع کنید یکی این است که فکر کنید چرا؟ چرا شما را رها کرده می‌رود طرف دیگری؟ نه با عصبانیت. این مورد، موردی است که هر چه هم عصبانیت به کار ببرید بدتر می‌شود. با عصبانیت نه! واقعیت و تشخیص اینکه چه مقدار تقصیر شماست؟ معمولاً در این مواقع یک قاعده‌ی کلی در روانشناسی هست که حالا اسم آن را گذاشته‌اند فرافکنی و آن این است که هر کسی می‌خواهد گناه و خطای جزئی را که کرده و نتیجه‌ای عاید او شده برای خودش نمی‌پسندد و می‌اندازد گردن یکی دیگر. در این مواقع معمولاً می‌بندند به طلسم و جادو یا می‌اندازند گردن مادر شوهر و خواهر شوهر و امثال اینها. نه! گردن هیچکس نیست هر چه سر هر انسانی می‌آید چه عمدی و چه غیرعمدی تقصیر خود اوست، لا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى^۱، خداوند هیچ باری را به گردن دیگری نمی‌گذارد. بار تحمیل دیگری نمی‌کند. حالا برای اینکه بتوانید این تحلیل را با آرامش انجام دهید که خیلی مشکل و خیلی محال است، این فکر را بکنید که خلاف شرعی که نکرده، کار بدی است ولی خلاف شرع نیست. کار بدی کردی حقّ مرا پایمال کردی ولی خلاف شرع نیست، نزد خدا گناهکار نیست. شما اوّل خودتان او را در نزد خدا ببخشید، بعد با او صحبت کنید ببینید چه قصور و تقصیری از شما دیده؟ آنچه از تقصیر که واقعی است قبول

۱. سوره انعام، آیه ۱۶۴، سوره اسراء، آیه ۱۵، سوره فاطر، آیه ۱۸ و سوره زمر، آیه ۷.

کنید. خیلی چیزها هست که خود شخص می‌فهمد تقصیر کار هست یا نیست. ولی وقتی با دیده‌ی بخشش با او صحبت کردید او خود کوتاه می‌آید. بعد فکر کنید به آن داستان، شنیده‌اید که شاعر می‌گوید:

روزی ز سر سنگ عقابی به هوا خاست

از بهر طلب طعمه پر و بال بیاراست

از راستی بال منی کرد و همی گفت

امروز همه روی زمین زیر پر ماست

خلاصه عقاب را کسی با تیر می‌زند و می‌افتد. بعد که افتاد نگاه می‌کند می‌بیند پر خودش است. قدیم پر عقاب را به کار می‌بردند تیر و کمان با پر عقاب بود:

چون نیک نظر کرد پر خویش در آن دید

گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست

البته من راجع به این مسأله از نظر علمی و جامعه‌شناسی و روانشناسی و حقوقی حتی در کلاس‌های درس صحبت کرده‌ام و اینجا هم جایش نیست و لزومی هم ندارد و آنقدری که در کلاس درسی آدم آزاد است حرف بزند در هر جلسه‌ای نمی‌تواند حرف بزند. به هر جهت ننالید. به جای نالیدن خودش بنشینید فکر کند و شرایط زندگی و همه چیز را در نظر بگیرد.

یک چیزهایی هست که اصول را باید بگویند یک وقت

حضرت صالح‌علیشاه می‌فرمودند مرحوم سنگلجی که خیلی فقیه بزرگی

بود آدم دانشمندی بود، خدمت ایشان گفته بود که در عالم شریعت، آدم خوب کم است، نیست. در شما درویش‌ها تک و توکی پیدا می‌شود. ایشان فرمودند: بعد که صحبت شریعت بوده که فلانی نمازش را بلد نیست بخواند و اینها، گفتند: ما به او نماز یاد نمی‌دهیم که چطور **اللَّهُ أَكْبَرُ** بگو و خم شو، راست شو. اینها را شماها، شما علما باید یاد بدهید. اگر کوتاهی هست از طرف شماست نه از طرف ما. حالا این را فرمودند و اما رفع این نقیصه هم باز با ماست. این است که ما گفتیم تعهد به انجام احکام شریعت به عهده‌ی خود شماست. باید به جای خیلی چیزها که گفته می‌شود این را بگویند.

یک اصل، اصل طهارت است یعنی هر چیزی تا ندانید نجس است، نجس نیست، ولو کثیف هم باشد، هر چه باشد. داستانی است بارها گفته‌ام ولی تکرارش به این مناسبت اشکالی ندارد. سیدمرتضی از علمای بزرگ بود که او و سیدرضی برادرش هر دو پیش شیخ مفید درس می‌خواندند. البته سیدرضی دنبال عرفان بود اما سیدمرتضی فقیه دانشمندی بود و خیلی مشهور شد. هنوز استاد او شیخ مفید زنده بود. یک روز سیدمرتضی آمد دیدن استادش، حالا خودش استاد الاساتید است. مرکوبی یا استر یا الاغی که داشت، دیوارها گلی بود به دیوار سیخ چوبی کرد و آن را آنجا بست. بعد که بیرون آمدند خداحافظی کنند، دم در صحبتشان ادامه داشت، سیدمرتضی چون مهمان بود می‌خواست برود پشت او به کوچه بود و رویش به منزل. شیخ مفید که

صاحب خانه بود و او را تا دم در بدرقه کرده بود روی او به کوچه بود و می‌دید. شیخ مفید دید که یک گربه بول کرد روی زین اسب سیدمرتضی. او که آمد سوار شود شیخ مفید گفت: سوار نشو برای اینکه این رطوبت نجس است. گفت: چرا؟ گفت: بول گربه است. سیدمرتضی رو کرد به حاضرین و گفت: یکی دیگر از شما هم دیده؟ گفتند: نه ما ندیدیم. به شیخ مفید گفت که شما خیلی مورد احترام هستید و شاهد عادل هم هستید ولی در شرع دو شاهد باید باشد چون اصل بر این است که هر چه آدم می‌بیند پاک است مگر خلاف آن ثابت شود و خلاف این هم ثابت نشده و با گفته‌ی یک نفر ثابت نمی‌شود و سوار شد و رفت. این اختلاف بین شیخ مفید و سیدمرتضی بود. می‌گویند: نامه‌ای خدمت امام زمان نوشتند که آن موقع غیبت صغری داشتند جواب آمد از ایشان که گرچه شهادت و گفتار شیخ مفید کاملاً مورد اعتماد ماست ولی در این مورد فقهی حق با سیدمرتضی است. یعنی آنقدر تسامح و تساهل هست. یعنی تا خلاف چیزی ثابت نشود باید به اصول برگشت کرد.

کسی نوشته پیرزنی است لباسم افتاد و آلوده شد مگر پیرزن از اسلام خارج می‌شود؟ منزل مسلمانی که می‌روید حق ندارید چیزی را نجس بدانید، مگر خودتان ببینید. این است که گفتم فرق بین آلودگی، عدم پاکی و نجاست را باید بدانید هر چیزی که نجس است ممکن است کثیف نباشد اینها را وقتی خوب بدانید و دقت کنید اینها در اصول

فقه هست ولی متأسفانه اینها را نمی‌گویند. یک فقیهی تا اینها را نداند فقیه نمی‌شود و با توجّه به دانستن همین‌ها این رساله را می‌نویسد و حکم شرعی می‌دهد. ولی به جای اینکه ده مسأله به شما بدهد همین یکی را بگوید که در قلمرو اسلام تا بر شما نجاست چیزی ثابت نشود باید آن را پاک حساب کنید. ممکن است آلودگی و کثیفی باشد، زشت هم هست، بله بشوید، نمی‌گویند کثیفی را نگه‌دارید نه! بشوید، منتها نجس نیست. خیلی از این موارد هست.

نباید فقط ظواهر را ببینید، مثل گندم می‌کارند که گندم درو کنند نه گاه / بعد از
 درویش شدن حالات به دست آن کسی است که اینها را پذیرفته / نمی‌توان گفت
 ما حالاتی نداریم، حالت باید از خدا باشد تا خدا هم به شما برسد / سلوک و درویشی /
 فدکاری و ایثار و هدلی بین فترا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

یک مثلی است که آقای سلطان‌علیشاه در کتاب‌هایشان آوردند
 چون کشاورز بودند مثال از کشاورزی آورده‌اند. در گناباد ما، گناباد یک
 شهرستانی است چند تا آبادی دارد یکی از آنها جویمند است که مرکز
 گناباد است. یکی بیدخت است که مرکز ماست. یکی کاخک است. این
 سه تا مهمتر از سایر آنهاست. به هر جهت گنابادی‌ها اکثراً زراعت کارند،
 گندم می‌کارند. می‌دانند همان گندم که کاشتند گندم درو خواهند کرد،
 جو درو نخواهند کرد. یا اگر جو کاشتند، جو درو می‌کنند. به هر جهت بعد
 که گندم را درو کردند و پاک کردند، اینها می‌فروشند مثلاً فرض کنید
 منی (من گناباد نمی‌دانم حالا چند است) فرض کنید مثلاً سه تومان،

بعد کاه آن را نگه می‌دارند برای گاو و گوسفندی که دارند یا اگر بخواهند بفروشند، می‌فروشند خرواری یک قران. آن گندم منی ۳ تومان بود، این خرواری (۱۰۰ من) یک قران. حالا از یک رعیتی که دارد گندم درو می‌کند یا گندم می‌کارد اگر بپرسند که چه کار می‌کنی می‌گوید گندم درو می‌کنم چرا گندم می‌کاری و اگر جواب بدهد که گندم می‌کارم برای اینکه بعد کاه بدهم به این حیواناتم شما نمی‌خندید؟ بگویید این احمق است ابله است؟ گندم می‌کارد ولی کاه می‌خواهد. یک من گندم بده سی خروار کاه بگیر. او حتماً می‌گوید گندم می‌خواهم اما اگر کسی کاه برای کاهگل خانه بخواهد این شخص چه کار می‌کند می‌رود گندم بکارد که بعد کاه درو کند؟ نه! می‌رود از آن بازار علاف‌ها هر چه بخواهد کاه می‌خرد. ولی این دلیل این نیست که کاه خود را آتش بزند. آنچه کاه به دستش آمده نگه می‌دارد. اگر کاه نداشت یا همه‌ی کاهش را باد برد، گندمش را نگه‌دارد. حالا یک نفر فرض کنید این کاه‌ها را روی هم گذاشته خیلی قشنگ حالا بسته‌بندی می‌کنند یونجه و چیزها را محکم می‌کنند یک کامیون مخصوص دارد می‌برد شما اگر هوس کردید دیدید خیلی قشنگ است اگر کاه بخواهید چه کار می‌کنید؟ می‌روید گندم بکارید برای کاه؟ اگر برویم گندم بکاریم، عقل آن شخص یک خرده پاره سنگ می‌برد. نه، می‌رود کاه می‌خرد. حالا این مثل را بیاییم مطابقت کنیم با درویشی، با اسلام.

سلمان فارسی یک مرد بزرگواری بود که همه اسمش را شنیده‌اید. بعد از آنکه مسلمان شد، قبل از آن چه بود؟ قبل از آن، از علمای بزرگ زردشتی بود همه‌ی دنیا را دوره می‌گشت، می‌خواست دین آخرالزمان را پیدا کند تا رسید به پیغمبر. آن آزمایشاتی که در ذهنش بود برایش انجام شد. از پیغمبر پرسید، جواب دادند. بعد هم رفتار پیغمبر را دید مسلمان شد. بعد از آنکه مسلمان شد از آن عظمتی که ظاهراً داشت در دستگاه در درگاه زردشتی‌ها و با آنها مأنوس بود، رفیق ابوذر شد. ابوذر که بود؟ یک چوپان. آیا سلمان برای اینکه رفیق ابوذر شود این همه زحمت کشید؟ زحمت کشید، ولی زحمتش هزاران نتیجه داشت یک گوشه‌اش این بود. یعنی ابوذر هم همینطور. کارش هزاران نتیجه داشت، یک گوشه‌اش همراهی و همکاری سلمان بود. که اینها به هم رسیدند حالا در درویشی هم آن کسانی که درویش نیستند می‌خواهند ببینند درویشی چیست می‌آیند در مجالس مثلاً می‌بینند یکی خیلی ساکت است، هیچ چیز نمی‌گوید، هیچ حرکتی هم نمی‌کند، نه کلاهش را این طرف و آن طرف می‌کند، نه دستش را، صاف نشسته. یک درویشی جیغ و داد می‌زند، هوا می‌پرد و انواع کارها که خودتان می‌بینید. این آقای تازه وارد ممکن است هیچکدام را نپسندد یا ممکن است یکی را بپسندد که آرام است آرامی خوب است یکی دیگر آن جیغ و دادی را بپسندد. بعد که درویش شدند اینها فکر می‌کنند که همانطوری باید باشند. چطوری باید باشند؟ این دیگر به

دست آن کسی است که اینها را پذیرفته. به قول اصطلاح عربی است
 البتّه کَلَيْتَ بَيْنَ يَدَيِ الْعَسَالِ مثل مرده‌ای در اختیار دست مرده‌شور است.
 غسل می‌دهد از این طرف از آن طرف. همان اوّل هم خواسته‌اش را باید
 قربانی کند مثلاً یکی گفت که من می‌خواهم درویش بشوم، گفتم
 ان‌شاءالله مبارک است، من نمی‌خواهم. درویشی را از گندمش نگاه
 نمی‌کنند گاه این را می‌بینند. ولی به دست آوردن گندم هم برای
 اشخاص فرق می‌کند یکی مثل عین‌القضات همدانی است که او را
 می‌پیچند در حصیر و نفت می‌ریزند روی آن و آتش می‌زنند. که
 خودش گفت «ما آتش و نفت و بوریا خواسته‌ایم» چند روز قبل از آن
 گفت. یکی جنید بغدادی می‌شود که رئیس علما می‌شود و اهل شریعت
 بوده خیلی هم محترم، نه این درویشی است، نه آن درویشی است. هر
 دوی اینها در درویشی بالاترین مقام را دارند. ولی این درویشی نیست،
 نه آن عظمت ظاهری، نه این زجر ظاهری، هیچکدامش درویشی
 نیست. مثل اینکه در یک مسیری یک هدفی دارید نگاه می‌کنید از
 دور، رو به آن می‌روید پایتان به سنگ می‌خورد یک جا خسته می‌شوید
 می‌بینید یک جوی آبی است می‌ایستید، می‌نشینید ... پا می‌شوید راه
 می‌روید یکی هم می‌رسد درشکه‌ای کالسکه‌ای دارد، شما را هم سوار
 می‌کند زودتر می‌رسید. همه‌ی اینها در سلوک ممکن است ولی
 هیچکدامش شرط سلوک نیست. یعنی خیلی‌ها از این حالات، جلب
 می‌شوند، بعد می‌آیند می‌گویند آقا ما حالاتی نداریم. حالت مال شما

نیست. حالت را باید خدا بدهد. باید از خدا باشد تا خدا هم به شما برسد. مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ^۱، کسی که برای خدا باشد خدا هم برای اوست، این کار را باید بکنیم. بعد، حال چیزی است که در اختیار نیست. بله باید کوشید دستورات را انجام داد، کوشش کرد ولی چه نتیجه می‌دهد هر چه قبول کننده‌ی آن طاعت‌ها مصلحت بدانند یا مقتضیات زمان و مکان و مقتضیات خود انسان.

این است که بعضی‌ها از درویشی ظواهرش را می‌بینند. بله ظواهرش هم خوب است حالا باز اگر کسی از این ظواهر، ظواهری را ببیند که نماینده‌ی یک روحیه است البته یکی می‌بیند این فداکاری‌هایی که فقرا دارند نسبت به هم، ایثار دارند، همبستگی دارند، همدلی دارند، این خوب است از دلشان خبر ندارد ولی می‌بیند که اینها اینطوری‌اند. این علامت این است که همدلی دارند. این را ببیند خیلی خوب است. این هم که ببیند باید از خودش شروع کند، مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ، خودش دلش را برای خدا کند به همه‌ی برادران فقری‌اش واقعاً به منزله‌ی برادر بنگرد و آنها را بر خودش مقدّم بدارد تا آنها هم همین کار را بکنند. ولی درویشی خودش بالاتر از همه‌ی اینها است.

شریعت و طریقت / استقامت در کار خیر و عقیده / انحصار طلبی درست نیست،
انحصار همه چیز به خود که بگوید حق همین است که من می گویم و باقی صحیح نیست /
به اشتباه می گویند اینها مرشد خود را امام می دانند، ولی نه، او را نوکر امام و صاحب
اختیار از طرف امام می دانند که ارباب به او اجازه داده هر کار می خواهد بکند^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

در مورد مطلب شریعت و طریقت یک نکته ای است که دشمنان خیلی در آن موش کُشی می کنند و امر را بر خود دوستان و بر خود فقرا مشتبه می کنند و دچار اشتباه می شوند. البته مسائل همه به هم مربوط است برای اینکه همه مربوط به وظایف انسان است. چه وظایف شریعتی و چه وظایف طریقتی. این مطلب برمی گردد به بحث اینکه شریعت و طریقت چیست؟ شریعت و طریقت دو چیز جداگانه نیست. شریعت و طریقت مثل فرض کنید یک برگ کاغذ است این برگ کاغذ این طرف شریعت و آن طرف طریقت، اسلام واقعی هم یک برگ است که وقتی رو به دنیا داریم شریعت است وقتی رو به

عُقبی داریم طریقت است. البتّه این از نظر ما بندگان است وَاِلاّ برای خداوند و برای بندگان خالص خداوند احتیاج نیست که جداگانه در مورد شریعت و طریقت بحث کنند. هیچ شریعتی بی طریقت نیست و هیچ طریقتی هم بی شریعت نیست. تفاوت این است که شریعت یاد دادنی است، درس خواندنی است، می شود خواند و یاد گرفت، ولی طریقت نه. چه بسا درس خواندن به طریقت لطمه هم بزند، اصلاً به عکس شریعت. کلاس های فقهی در اخبار هست که مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ كَسَانِي از فقها که دارای این صفات اخلاقی باشند که بارها گفته ام، مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَانِئاً لِنَفْسِهِ حَافِظاً لِدِينِهِ مُحَافِظاً عَلَى هَوَاهُ مُطِيعاً لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَدِّوهُ^۱، با هوای نفس مخالف باشد، مطیع امر خداوند باشد و امثال اینها، اینها صفات اخلاقی است می فرماید اگر فقیهی دارای این صفات بود مردمان ساده باید از او تقلید کنند. اولاً می گوید: فقیهی، یعنی درس خوانده باشد. بنابراین فرض کنید شبلی هم فقیه بود و هم عارف بود، سؤال شرعی می پرسیدند یک طور جواب می داد سؤال طریقتی می پرسیدند یا جواب آن به زبان بود یا در عمل بود یا جنید بغدادی، که هم فقیه بود و حتی رئیس علما بود رأس علما بود و هم عارف بود یعنی قطب بود که ما اسم او را می بریم. ولی درسی که از لحاظ فقهی می داد غیر از درسی بود که از لحاظ طریقتی می گفت، یا درس می داد یا در عمل می گفت. داستانی دارد مثلاً در مورد جنید که با عده ای از

مریدان و درویش‌های مشرف می‌رفت، دید یکی را به دار زده‌اند گفت: او را چرا به دار زدند؟ گفتند: او سرقت کرده. سرقت، دار زدن ندارد، مگر کسی چندین بار مثلاً سرقت کند، چهار بار سرقت کند و محکوم شود و باز هم گوش ندهد، او را اعدام می‌کنند. جنید پای او را بوسید. نه برای اینکه دزد بوده، گفت: عجب مداومتی در کار خود داشتی. به درویش‌ها گفت: استقامت در کار را از این یاد بگیرید. منتها او استقامت در کار زشت داشت شما استقامت در کار خیر داشته باشید. این درس او بود، هم طریقت و هم شریعت. از لحاظ شریعت گفت: دزدی بد است، از لحاظ طریقت گفت: استقامت در عقیده داشته باشید. یا شبلی که مدتی هم حاکم دماوند بوده که الان به یادبود او سنگی هست و خود او فقیه و دانشمند بود. از مریدان خاص جنید بغدادی هم بود. از او پرسیدند که زکات چهل دینار چقدر است؟ حالا عددها را فراموش کردم چون درس فقهی نمی‌دهم عددها را یادم رفته. مثلاً زکات چهل سکه چقدر است؟ شبلی چون خود دو جنبه داشت پرسید: سؤال شریعتی می‌کنی یا طریقتی؟ اگر سؤال شرعی می‌خواهی بکنی زکات چهل دینار یک دینار است. یکی را بده تمام شد. اما اگر سؤال طریقتی می‌کنی چهل و یک دینار. یک دینار برای شریعت و چهل دینار برای اینکه چرا نگه داشته‌ای؟ می‌خواهی چه کنی؟ می‌خواهی بخوری؟ این طریقت است. سؤال شریعت و طریقت تفاوت داشت. از ائمه هم دو نوع سؤال می‌کردند چون کم بودند کسانی که در طی تاریخ هر دو راه را رفته

باشند. خیلی فقها و علمای آنوقت از نظر فقهی در درجه‌ی اعلا بودند ولی اهل طریقت نبودند. فرض کنید ابوحنیفه و یا آنهای دیگر خیلی هستند اسم‌ها یادم رفته، داوود تجستانی یا طبری که در مسأله‌ای وا نمی‌ماندند و می‌گفتند. اما مسائل طریقتی را بلد نبودند. چه بسا آنهایی که توفیقی داشتند خودشان در طریقت مرید بودند. ولی ائمه تا حیات داشتند مردمی که دسترسی داشتند هر سؤالی داشتند چه شریعت و چه طریقت و حتی کار و زندگی خودشان را از امام می‌پرسیدند. هر چه امام می‌فرمود همان بود. البته آنچه در امور دنیایی می‌گفتند که به ما ربطی ندارد مال همانوقت بوده و تمام شده. ولی آنچه راجع به شریعت و طریقت می‌گفتند به منزله‌ی یک حکم بود که ما الان هم باید اجرا کنیم. وقتی امام غیبت فرمود مثل اینکه دامنه‌ی فعالیت و دانش بشر زیاد بود که امام یا خداوند یک نفری که بتواند به همه‌ی این مسائل وارد باشد را در نظر نمی‌گرفت. الان شما نگاه کنید یک نفر که بتواند همه‌ی مسائل جهان را بگوید می‌شود؟ نمی‌شود. این است که امام دوازدهم جدا کرد گفت: آنچه شما راجع به شریعت می‌خواهید بدانید و می‌پرسید این است و آنچه راجع به طریقت می‌خواهید این است. منتها هر رشته‌ای که انحصارطلب باشد یعنی من هستم و جز من نیست. آن اشتباه است. آنی هم که اینطور نیست می‌گوید: منم و غیر از من هم هست. در امور دیگر الان فرض کنید خیلی سؤالات مفصل‌تر را می‌پرسید من می‌گویم: از فقها پرسید،

از کتاب‌ها نگاه کنید.

انحصار انسان به خود، انحصار همه چیز به خود که بگوید حق همین است که من می‌گوییم، باقی صحیح نیست، به این جهت است. منتها اینجا جایی است که ممکن است اشتباه کنند. خیلی‌ها که می‌گویند اینها مرشد خود را امام می‌دانند از این جهت است. او را امام نمی‌دانند، نوکر امام می‌دانند و صاحب اختیار از طرف امام. نوکری که ارباب او به او اجازه داده هر کار می‌خواهد بکند.

انحصار طلبی خیلی بد است / اعتقاد را نمی‌شود انحصار کرد / در مورد احتیاط در محل

آب وضو یا تلفظ عربی خیلی دقیق در نماز و مقید شدن در ظواهر و در لفظ عبادات /

مکارم اخلاقی در اول این است که دیگران را طرد نکنیم^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

امروز ما یک دوره‌ی خانوادگی هم داریم که پنجاه شصت سال پیش شاید بوده، نه پنجاه سال نمی‌شود، نخیر. که همین ساعت پنج امروز است، این است که من گفتم اول به اینجا می‌آیم. کار من فقط این است که به شما خوش آمد بگویم، خوش آمدید. دیگر حواشی این خوش آمد را به قول اصطلاح خارجی آن می‌گویند «لگون»، یک غذای وسط هست، غذای اصلی و دور و بر آن چیزهای متفرق هست مثل سیب‌زمینی و فلان، آنها را می‌گویند «لگون». اصل آن غذا است، اصل این است که به شما خوش آمد بگویم، با همین عبارت ساده هم انجام شود خوب است، حواشی آن با خود شماهاست. یکی از حواشی آن این است که من از آمدنتان خوشحال می‌شوم دعا می‌کنم، دعایتان می‌کنم برای همه. هم برای خودم که همه‌ی شماها را می‌بینم و هم از جانب

۱. عصر جمعه، سوّم رجب ۱۴۳۰ مطابق با ۱۳۸۸/۴/۵ ه. ش.

مرحومه همسر م که به یاد او این مجلس را می‌گیریم. ایشان هم به یاد مرحوم پدرشان حاج آقای نورنژاد که چهارم ماه مراسمی می‌گرفتند، به هر جهت خیلی متشکر و ممنون.

صبح نمی‌دانم هر کدام از خانم‌ها که مجلس بودند استفاده کردیم، استفاده از حضور یک عده‌ای از مؤمنین که شنیدید و صحبت کردم. انحصار طلبی خیلی بد است، می‌گویند مثل انحصار دخانیات که دولت درست کرده که می‌گوید سیگار فقط دست من باید باشد، یک وقتی انحصار تریاک بود. دولت می‌گفت فقط باید دست من باشد. حالا این سیگار، تریاک و دود را هر کار می‌خواهند بکنند، بکنند. ولی اعتقاد را نمی‌شود انحصار کرد. من معتقدم که خدا یکی است و بگویم این انحصار من است هیچکس دیگر حق ندارد خدایش یکی باشد باید دو تا خدا داشته باشد، این انحصار بد است. عقاید باید گفته شود منتها عقاید خلفی که بود، دیگرانی که از آن اطلاع دارند نوشتند تا روشن کنند یا آنهایی که مأمورند از انجام وظیفه‌شان به روشن کردن اینها روشن کنند. بسیاری از خصلت‌ها اگر یک خرده عاقلانه باشد خوب است، حتی ثواب هم دارد. در همین جنگ‌های اولیه بین اسلام و مخالفین آنقدر خوب است که برای مسلمین غیرت به خرج بدهند، ولی اینکه هر کس غیرمسلمان باشد او را بکشند، اینجایش بد است. پیغمبر فرمود: بُعِثْتُ لِأُمَّمٍ مَّكَارِمَ الْأَخْلَاقِ^۱، من مبعوث شدم که

مکارم اخلاقی را به کمال برسانم، این مکارم اخلاقی فقط همین نماز ما به این شکل است؟ یا روزه‌ی ما به این شکل است؟ یعنی به این است که مثلاً یکی از فقرا که کارمند اداره‌ای بود می‌گفت رئیس‌م از من راضی است می‌گوید خیلی خوب است فقط یک ایراد بر تو دارم گفتم چیست؟ گفت: وضو که می‌گیری آب از آن بالا نمی‌ریزی! عین اسلام ایشان! گفتم این یک احتیاط است، استحباب است چون گفته‌اند آب وضو که می‌ریزد از اینجا باشد من احتیاط می‌کنم می‌گویم نکند یک خرده پایین‌تر بوده یا آب نرسیده از آن بالاتر می‌ریزم، اگر بفهمید خوب است ولی دیگر در مسلمانیش شکی ایجاد نمی‌شود.

البته حالا الحمدلله یک خرده تکامل اعتقادات و اینها پیدا شده. در مورد این *وَلَا الصَّالِينَ* ملک الشعراى بهار یک قطعه‌ی جالبی دارد، اگر داشته باشید بتوانید بخوانید. آن آخرش خود ملک الشعرا می‌گوید:

بهتر همان بود که بمانید هر دُوَان

او در دلالِ خویش و تو اندر ضلالِ خویش

حالا بحثش مفصل است. بله باید *وَلَا الصَّالِينَ* را خیلی خوب گفت اما اگر نتوانیم بگوییم! یک ژاپنی یا یک چینی با آن حرف‌زدن‌هایشان که آدم اصلاً نمی‌فهمد چگونه است؟ این می‌تواند *وَلَا الصَّالِينَ* را بگوید؟ نه! اصلاً نمی‌تواند مسلماً. همانطوری که ما نمی‌توانیم کلمات ژاپنی و چینی را تلفظ کنیم یا بنویسیم، حالا عربی آنقدر از ما دور نیست، می‌توانیم با تمرین یاد بگیریم ولی از این تمرین مهمتر هست که

وقتتان را در این تمرین صرف نکنید، اگر وقت داشتید حوصله داشتید تمرین بکنید خوب است که عربی را مثل عرب‌ها حرف بزنید. این حتی یک هنری است که گاهی در جایی نشان می‌دهند بعضی‌ها که تقلید صدای همه را می‌کنند، ولی اساس اسلام این نیست. پس اساس اسلام چیست؟ می‌گوییم اساس اسلام مثل هیچ چیز نیست. اول می‌گوییم از که پرسیم؟ می‌گوید از من پرسید. غیر از شما آیا کسی هست؟ برای اینکه آن آقا هم می‌گوید ما اجازه داریم از امام. همینطور دست به دست از او پرسیم. می‌گوید: نه! فقط و فقط در انحصار ماست. این مکارم اخلاقی اولش همین است که دیگران را طرد نکنیم حتی یک آیه‌ای آنقدر شدید و صریح در این مسأله هست، خداوند خطاب به مؤمنین می‌گوید وَلَا تَسْبُوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسْبُوا اللَّهَ عَدْوًا بَغِيٍّ عَلَيْهِمْ، آنهايي که غير از خدا را می‌خوانند به آنها فحش ندهید زیرا اگر به آنها فحش بدهید، آنها هم از روی جهل و نفهمی خدا را فحش می‌دهند؛ این تسامح و تساهل را که گفتند و بعضی‌ها هم خیلی انتقاد کردند همین است. در مورد آنها هم شما چه کار دارید فحش می‌دهید؟ وَجَادِثُهُمْ بِأَلَّتِي هِيَ أَحْسَنُ^۲، به بهترین نحو با آنها صحبت کنید. در زمان خود پیغمبر هم همینطور بود. پیغمبر هم نماز می‌خواند و هم وَالصَّالِّينَ را درست می‌گفت، دیگر بر او نمی‌توانستند ایراد بگیرند و هم

۱. سوره انعام، آیه ۱۰۸.

۲. سوره نحل، آیه ۱۲۵.

اخلاقیاتش خوب بود.

پیغمبر نه تا خانه بنا کرده بود دور و بر مسجد که همه‌ی اینها به مسجد یک در داشت، مثل مدارس قدیم که اتاق داشت، هر اتاقش مال یکی از زن‌های پیغمبر، یکی هم مال دختر پیغمبر بود؛ علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام. پیغمبر دستور داد درهایی که رو به مسجد باز می‌شود ببندند. چون یک در هم از آن طرف داشت، یکی می‌خواست به کوچه برود، این درها را ببندند، یعنی گل بگیرند، دیوار کنند به جز منزل فاطمه. درهای دیگر را بستند، حالا نمی‌دانم در کدام ایام بود که یهودی‌ای آمد محاجّه و بعد هم به پیغمبر گفت که من شب جایی را ندارم و غذایی ندارم در کدام خانه بود، ماند. شام خوردند، خوابیدند. یهودی صبح که پاشد دید رختخوابش آلوده است خجالت کشید، چه بکند؟ رختخواب را بست و فرار کرد، آنها که در نداشتند که درها بسته باشد، فرار کرد رفت. پیغمبر صبح که پا شدند دیدند که او نیست، یهودی کجاست؟ رفتند نگاه کردند معلوم شد چنین چیزی است. پیغمبر به زن‌ها گفتند یکی بیاید این را بشوید، تطهیر کند. هیچکدام از زن‌ها حاضر نشد، گفتند مهمان تو بوده خودت بکن؛ آنقدر هم رویشان به پیغمبر باز بود، ولی نه از لحاظ جسارت، به پیغمبر جسارت نمی‌کردند به محمد بن عبدالله که شوهرشان بود جسارت می‌کردند. پیغمبر گفت آفتابه لگن، ظرفی آوردند و گفت یکی تان بریزد من خودم می‌شویم. خود پیغمبر مشغول شستن شدند. در این بین یهودی برگشت دید

پیغمبر مشغول شستن رختخواب اوست. این عظمت روح و این مهمان‌نوازی او را جذب کرد که مسلمان شد. حالا منظور هر یک از کارهای پیغمبر همینطور بوده البتّه در ضمن، درس هم می‌داد، یاد می‌داد که وَلَا الضَّالِّينَ را چگونه بگویید ولی نمی‌گفت اگر نیامدید دیگر نمازتان درست نیست.

آن سفری که مکه بودیم یکی از هم‌قافله‌ها آمد به من گفت آقا من چه خاکی تو سرم بریزم؟ گفتم چیست؟ گفت جلوی این آقای... آقا! حمد و سوره را خواندم، امتحان دادم گفت غلط است، همه‌ی نمازهایت از اوّل عمرت تا حالا باطل است، من چه خاکی بر سرم بریزم؟ گفتم: نه! نماز خوانده‌ای؟ گفت: بله. گفتم: برای خدا خواندی یا برای حقّه‌بازی؟ گفت: نه، برای خدا. گفتم: قبول است، همه‌اش قبول است. نماز خود آن آقا ممکن است قبول نباشد ولی مال تو قبول است. ولی گفتم برو اگر می‌توانی یاد بگیر. یکی انحصارطلب است می‌گوید آن آقا بیخود می‌گوید، من هر چه می‌گویم درست است و یکی هم مقید شدن در ظواهر و در لفظ است.

من از شما معذرت هم می‌خواهم باز هم خوش‌آمد را تکرار می‌کنم.

شریعت و طریقت، آداب و ظواهر و حقیقت اعمال در دین / نیت / اعمال
 بر حسب نیت است / در معاملات باید نیت ما با نیت طرف مقابل مطبق
 باشد / باید مراقب باشیم حرف، بیان و عملی که می‌کنیم با نیتان مطبق باشد^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

آداب و ظواهر در دین و حقیقت اعمال در دین به‌عنوان شریعت و طریقت جلوه می‌کند، این بحث فراوانی است که حواشی زیادی هم دارد هر چه هم بشر پیشرفت می‌کند این حواشی بیشتر می‌شود. ما در شرع قاعده داریم وقتی می‌گوییم در شرع نه اینکه اهل طریقت عمل نکنند، نه! منظور آن است که بحثش در قلمرو مباحث شریعت است. می‌گویند: *إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ*^۲، اعمال بر حسب نیت است مثلاً من یادم می‌آید آنوقت‌ها وقتی دانشجویان ایرانی و غیر ایرانی با هم قاطی در کلاس‌ها بودند ایرانی‌ها به شوخی یاد می‌دادند به بعضی رفقایشان که مثلاً به فارسی چه بگویند. می‌گفتند وقتی سلام می‌کنید و احوالپرسی می‌کنید بگویید بر پدرت لعنت، بر پدر و مادرت لعنت، اینطور چیزها،

۱. صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۸/۴/۶ ه. ش. (جلسه برادران ایمانی)

۲. بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۲۱۰.

آنها باور می کردند همینطور حرف می زدند. آن کسانی که خودشان هم از این قبیل بودند می فهمیدند. به جای اینکه فحشش بدهند می خندیدند ولی جنگ و دعوا هم به راه می افتاد. اما بعد که توجه می کردی نیت این فرد اظهار ارادت بود یعنی سلام بود، لغتش یک لغت دیگر بود. این قاعده همیشه هست. *إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ* این بطور کلی یک چیز ذهنی و درونی است و اول اثرش در مورد خود شخص است از عبادات ساده نیت می کنیم نماز دو رکعت می خواهیم صبح بخوانیم چهار رکعت ظهر و امثال اینها این نیت اثرش در مورد خودش در اینجا هست. آنوقت البته تفاوت بین نیت و شاکله است که بحث مفصل تری دارد ولی یک نیتی است که انسان یک کاری می کند چون این کار در ارتباط با دیگران است بشر هر کار خواهد بکند با هر نیتی خودش می داند و خدایش و حتی عبادات هم جز حکومت های مذهبی به عبادات کاری نداشتند مگر آن عبادت هایی که جنبه ای اخلاقی اجتماعی داشت. زکات و خمس نمی دادند حکومت ها مالیات گذاشتند و آن را می گرفتند ولی غیر از مسائل حکومتی در روابط شخصی افراد هم این بحث پیش می آید ما خیلی دیدیم در مواردی یک ملکی را مثلاً داده به کس دیگر یا آن شخص خریده مثلاً در خیلی جاها متداول است خیلی رسم است مغازه ها غیر از این ملکیت زمینش یک قیمتی دارد به عنوان سرقفلی که سرقفلی چند صد برابر قیمت ملک است معمولاً یکی مثلاً آمده از مغازه ای که یکی دیگر داشته این مغازه را

خریده برای اینکه این مغازه هم ملکش هم سرقفلی‌اش مال آن مالک بوده بعد آن مالک مستاجر را بیرون کرده بعد اختلاف می‌شود مستاجر می‌گوید اینکه من گفتم خریدم به این قیمت کاغذ هم نوشتم یعنی سرقفلی‌اش را خریدم مغازه ملکش که قیمتی ندارد مالک می‌گوید نه من به تصوّر اینکه تو خود ملک و زمین را می‌خواهی به این قیمت فروختم و الاّ نمی‌دادم. اختلاف نیّت‌ها هست. کاری که با دیگری انجام بدهیم و معامله‌ای که می‌کنیم باید نیّت ما با نیّت او منطبق باشد، یکی باشد، در غیر از آن چون این می‌تواند بگوید معامله اینطوری است پس اصلاً از بیخ معامله‌ای نشده. منتها نیّت را چطوری بفهمیم؟ چون وقتی که شما هرگونه تماسی و روابطی مالی با یک انسان دیگری می‌خواهید به‌خصوص اگر مثلاً همفکران باشد باید بدانید نیّت او چیست. نیّت خودتان هم باید بدانید و به او بگویید. نیّت چطوری فهمیده می‌شود و این مسأله در مورد ازدواج هم خیلی بحث‌های مفصّل و طولانی مطرح می‌کند که حقوقی است، بیشتر فقهی است. در مباحث معاملات دیگر هم این پیشامد می‌کند اینجا این همراهی همگانی نیّت با عمل و اینکه نیّت چیست عمل چیست؟ برمی‌گردد بر مثل اصل شریعت و طریقت. شریعت ظواهر امر است ظواهر کار بیان می‌شود و طریقت معنایی که از آن مورد نظر است. البته وقتی روابط مذهبی باشد یعنی طرف معامله‌ی ما طرف برخورد و ارتباط ما خداوند است خداوند به غلط بودن عبارات ما کاری ندارد خداوند نیّت را نگاه می‌کند، آن داستان موسی و

شبان در مثنوی، «دید موسی یک شبانی را به راه»، مفصل است حالا خواهید خواند، یک حرفهایی میزند که ظاهرش کفر است یعنی اگر شما آن حرف را بزنید میگویند کافر شده‌اید خطاب به خدا می‌گوید: «تو کجایی تا شوم من چاکرت، چارقت دوزم کنم شانه سرت، وقت خواب آید بروم جایکت» و... مفصل است.

این حرفها همه کفر است. ولی خداوند آن آخر نه تنها به چوپان عتاب نمی‌کند، موسی را مورد عتاب قرار می‌دهد، به موسی می‌گوید: «تو برای وصل کردن آمدی، نی برای فصل کردن آمدی، بنده‌ی خاص مرا کردی جدا...» حالا شعرها یادم می‌رود. البته خدا هر چه ما اشتباه کنیم خودش درست می‌کند. یک عبارت دعایی هم هست که خدایا من اگر غلط می‌گویم تو خودت درستش کن. منتها ما چون در جامعه بشری زندگی می‌کنیم و منفرد نمی‌توانیم زندگی کنیم باید مراقب این باشیم که حرفی، بیانی و عملی که می‌کنیم با نیتمان منطبق باشد. این اهمیت شریعت است که برای بیان طریقت به کار می‌رود. در واقع یک جهت بسیاری از حملات همین است. وقتی خدا گفته: *إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً*^۱، ما باید متخلّق به اخلاق الهی باشیم. یعنی اگر کسی بر خورد بد هم داشت به نیتش اگر دسترسی داریم او را عفو کنیم. این مسأله توصیه به عفو را توجیه می‌کند ولی این البته دلیل نمی‌شود که به بهانه‌ی (بهانه خیلی هست) اینکه نیت ما چنان بود یک

بیان نادرستی بگویند، این هم غلط است. باید به صحت اعمال شریعت
مقیّد بود و به انجام اعمال شریعت مقیّد بود، ان شاء الله.

رعایت پوشش لازم در نماز و در مجلس درویشی / نماز درویش ها و ایراداتی که می گیرند /
از بودن جنک و جدال ناراحت نشویم / حمله ی دشمنان به عبادتگاه ها موجب می شود
که غیرت و تعصب طرفداران آنها بی که در آنجا عبادت می کنند اضافه شده و
ایمان آنها محکم تر شود / همه ی نیروها و موجودات جهان در دست خداوند است^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الصَّلَاةُ عَمُودُ دِينٍ^۲، اگر یک زن بدون لباس نماز بخواند، نمازش
باطل است. اگر یک زن بدون روسری، پوشاندن سر و اینها نماز
بخواند، هیچکس هم نباشد، نماز باطل است.

این در زندگی معمولی ما رعایت می شود ولی این مجلس
درویشی هم مثل یک مقدمات نماز است. یعنی اگر لباسمان مشکلی
دارد، روسریمان، من که روسری ندارم، شماها دارید. اینکه می گویم
روسریمان از طرف شما حرف می زنم. اگر روسریمان درست نیست،
قبلاً آن را مرتب کنید. بله، سینما اگر رفتید چون تاریک است. شاید

۱. صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۸/۴/۶ ه. ش. (جلسه خاوران ایمانی)

۲. بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۳۹۴.

اصلاً برای همان می‌روید که تاریک است. ولی مع‌ذلک در آنجا اگر اولش روشن باشد لباستان و روسریتان را محکم می‌گیرید و اینها. تاریک هم که باشد سعی می‌کنید. این است که این رعایت را بکنید. و مسأله‌ی دیگر، توجّه کامل به خداوند است. این در نماز هست. می‌گویند: از اوّل نماز، باید اینطوری باشید. نه تنها خود نماز، از وقتی که می‌گویید: قَدْ قَامَتِ الصَّلَاةُ، اگر می‌گویید. اگر هم نمی‌گویید، از همان لحظه قبل از شروع باید این احکام نماز را رعایت کنید. لباس هم لباس مخصوصی. حالا نه، شما قدیم را فکر کنید که درباری بود و شاهی بود و اینها، آنوقت چطور، وقتی کسی وقت می‌گرفت می‌خواست به بارگاه شاه برود و با شاه ملاقات کند، لباس مخصوصی نمی‌دانم چه می‌گویند اسمش را، «فراک» یا... این لباس را می‌پوشید. بنابراین، ما به پادشاهان ظاهری اجازه می‌دهیم که برای خودش چنین مقرّراتی را بگذارد به خدا اجازه نمی‌دهیم؟ خدا می‌گوید: وقتی می‌خواهید بیایید پیش من، مردها لباس ابریشمی نپوشند، زن‌ها اشکالی ندارد. این یک مورد هست که محدودیت مردها بیشتر است. دقّت کنید لباسی که یک نخش غصبی باشد، در آن نباشد. خدا می‌گوید: پیش من که می‌آیید اینطوری بیایید. شما رعایت نکردید، یا اینکه نمی‌دانستید که این نخ غصبی است یا غصبی نیست، رفتید. اگر دانستید که گناه‌کارید. اگر ندانستید که خدا اصلاً چشمش را هم می‌گذارد و با این چشم دیگر نگاه می‌کند. اگر هم دانستید خدا

می‌گوید: چون من می‌توانم عفو کنم، یک روزی ممکن است عفو کنم. بنابراین همین نماز را قبول می‌کنم. ولی معذک آن نماز درست نیست. در مجالس درویشی هم همینطور. یک نحوه نماز است. نه، البتّه همین حرف را ممکن است بزرگ کنند و بگویند، درویش‌ها نماز نمی‌خوانند و می‌گویند همان مجلس ما نماز است. بله، درویش‌ها این نماز شماها را می‌خوانند. به اضافه می‌گویند: «خوشا آنان که دائم در نمازند». دائم در نمازند، این رعایت‌ها را بکنید تا نگرانی چیزی نداشته باشید. ولی با همه‌ی اینها بدانید که انتقاد و حملات و اذیت خواهد بود. از اوّل دنیا بوده تا آخر هم هست. یک جا مثل اینکه شاید سؤال کردند، خداوند فرموده است: اگر این جنگ و جدال‌ها نباشد تمام مسجدها، عبادتگاه‌ها، همه‌ی چیزها نابود می‌شود. البتّه شاید تفسیر و توضیح آن مشکل باشد. ولی همین حمله دشمنان به عبادتگاه‌ها، موجب می‌شود که غیرت و تعصّب طرفداران آنهايي که در آنجا عبادت می‌کنند اضافه می‌شود. ایمان آنها محکم‌تر می‌شود و نگه می‌دارند. خدا هم البتّه وقتی می‌گوید: **إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ**^۱، به وسیله‌ی همین بشر این کار را می‌کند. افرادی از بشر را وادار می‌کند که اینها کارها را بکنند. این است که ما باید از بودن جنگ و جدال ناراحت نشویم. باید خودمان را مستعد کنیم و آماده کنیم برای مواجهه با اینها، نه با برخورد. در قصص، روایات اسلامی می‌گویند که یک روز پیغمبر، فکر کردند تنها بروند به

گردشی، راه بروند. رفتند یک جایی درختی هم بود، نشستند، تکیه دادند. در این بین یکی آمد و شمشیری به دستش و گفت: ها، گيرت آوردم محمد. من دنبال این بودم که تو را تنها گیر بیاورم. الان هم اگر با شمشیری که دارم بخواهم تو را بکشم چه کسی هست که بخواهد جلوی من را بگیرد؟ پیغمبر گفت: اگر تو را همان کسی فرستاده که به من حیات داده هیچکس جلوی من را نمی‌تواند بگیرد. اگر هم غیر از آن است، خود خدا جلویت را می‌گیرد. چطور شد خلاصه شمشیر از دستش افتاد. این کار را نکرد. همه‌ی این نیروهای جهان و همه‌ی موجودات جهان در دست خداوند است. هر کدام را بخواهد می‌فرستد. و آن داستان حضرت ابراهیم است. حضرت ابراهیم به نمرود در واقع اعلان جنگ داد، یعنی نمرود گفت: تو اگر می‌گویی اربابی داری، تو را نگاه می‌دارد، فردا بیا میدان جنگ. با لشکریانت و اینها، فردا که رفتند. حضرت ابراهیم تنها بود، تنها رفت. نمرود گفت: کو لشکرت؟ گفت یک کمی صبر کن الان می‌آید. یک کمی صبر کردند، سیل پشه آمد. ریختند به قشون نمرود و خود نمرود. پشه هم دیدید... من را که خیلی پشه از خواب انداخته، شما را هم از خواب انداخته. یک پشه، دو پشه کافی است که اصلاً حواس را مختل کند، دیگر سیل پشه، که به جای خود. همه در رفتند. خود نمرود هم مشهور است که یک پشه رفت داخل دماغش و آنجا نیش زد و بعید هم نیست چطوری است. آنجا ممکن است تخم‌گذاری کرده باشد چون خیلی حیوانات هستند که

می‌روند تخمشان را در شکم یک حیوان دیگر می‌گذارند. وقتی تخم تبدیل به جاننداری شد و حشره‌ای شد، آن حشره همانجا از داخل آن می‌خورد و او را از بین می‌برد. حالا به هر جهت این رفت و اینطوری شد، بطوری که همیشه سرش صدا می‌کرد.

منظور، خداوند خودش هر کاری بخواهد می‌کند. نگران از اینکه چه می‌کند نباشید. حالا می‌خواهید نگران باشید، هر طور میلتان است. چه نگران باشید و چه نباشید خداوند کار خودش را می‌کند. منتها به ما گفته فکر کنید، تصمیم بگیرید. وقتی خدا بخواهد جلوی فرض کنید یک دشمنی با ما را بگیرد، از بالا که دستش را نمی‌آورد پایین جلوی ما را بگیرد، به فکر ما یک چیزی الهام می‌کند که جلوی آن را می‌گیرد. خلاصه تمام وسایل در اختیار است. توکل بر خدا کنید و بعد هم رعایت این احکام و دستورات خداوند. رعایت یعنی فرض کنید دستوری که خداوند داده از لحاظ نماز مثلاً در عبادات همین دستور را در زندگی ظاهری خودتان هم رعایت کنید. ان شاء الله.

فهرست جزوات قبل

شماره جزوه	عنوان	قیمت (تومان)
اول	گفتارهای عرفانی (قسمت اول)	۱۰۰۰
دوم	گفتارهای عرفانی (قسمت دوم)	۱۰۰۰
سوم	گفتارهای عرفانی (قسمت سوم)	۱۰۰۰
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت اول)	۵۰۰
چهارم	گفت و گوهای عرفانی (متن ۶ مصاحبه)	۵۰۰
پنجم	مکاتیب عرفانی (قسمت اول ۷۶-۱۳۷۵)	۵۰۰
ششم	استخاره (همراه با سی دی صوتی)	۵۰۰
هفتم	مقدمه روز جهانی درویش	۵۰۰
-	هدیه نوروزی: فهرست موضوعی جزوات (همراه با تقویم ۱۳۸۸)	-
هشتم	مکاتیب عرفانی (قسمت دوم ۷۹-۱۳۷۷)	۵۰۰
نهم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهارم)	۵۰۰
دهم	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجم)	۵۰۰
یازدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت ششم)	۵۰۰
دوازدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتم)	۵۰۰
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوم)	۲۰۰
سیزدهم	خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت اول)	۲۰۰
چهاردهم	حقوق مالی و عشریه (قسمت اول)	۲۰۰
پانزدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت هشتم)	۲۰۰
شانزدهم	مکاتیب عرفانی (قسمت سوم ۱۳۸۰)	۲۰۰
هفدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت نهم)	۲۰۰
هیجدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت دهم)	۲۰۰
نوزدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت یازدهم)	۲۰۰
بیستم	گفتارهای عرفانی (قسمت دوازدهم)	۲۰۰
بیست و یکم	گفتارهای عرفانی (قسمت سیزدهم)	۲۰۰
بیست و دوم	شرح و تفسیر قرآن کریم (قسمت اول)	۲۰۰
بیست و سوم	تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه (قسمت اول)	۲۰۰

۲۰۰	شرح رساله حقوق حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (قسمت اول)	بیست و چهارم
۲۰۰	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت سوم)	-
۲۰۰	مکاتیب عرفانی (قسمت چهارم ۸۱-۱۳۸۰)	بیست و پنجم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت چهاردهم)	بیست و ششم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت پانزدهم)	بیست و هفتم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت شانزدهم)	بیست و هشتم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت هفدهم)	بیست و نهم
۲۰۰	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت چهارم)	-
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت هیجدهم)	سی ام
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت نوزدهم)	سی و یکم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیستم)	سی و دوم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و یکم)	سی و سوم
۲۰۰	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت پنجم)	-
-	هدیه نوروزی: فهرست موضوعی جزوات (همراه با تقویم ۱۳۸۹)	-
۲۰۰	نقشه راهنمای موقعیت مزار سلطانی بیدخت در کشور ایران	-
۲۰۰	مکاتیب عرفانی (قسمت پنجم ۸۳-۱۳۸۲)	سی و چهارم
۲۰۰	مکاتیب عرفانی (قسمت ششم ۱۳۸۴)	سی و پنجم
۲۰۰	تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه (قسمت دوم)	سی و ششم
۲۰۰	شرح رساله حقوق حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (قسمت دوم)	سی و هفتم
۲۰۰	مجموعه دستورالعمل ها و بیانیه ها (قسمت اول)	سی و هشتم
۲۰۰	مکاتیب عرفانی (قسمت هفتم ۸۷-۱۳۸۴)	سی و نهم
۲۰۰	شرح رساله حقوق حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (قسمت سوم)	چهارم
۲۰۰	شرح رساله حقوق حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (قسمت چهارم)	چهل و یکم
۲۰۰	شرح و تفسیر قرآن کریم (قسمت دوم)	چهل و دوم
۲۰۰	مجموعه دستورالعمل ها و بیانیه ها (قسمت دوم)	چهل و سوم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و دوم)	چهل و چهارم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و سوم)	چهل و پنجم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و چهارم)	چهل و ششم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و پنجم)	چهل و هفتم
۲۰۰	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت ششم)	-
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و ششم)	چهل و هشتم

۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و هفتم)	چهل و نهم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و هشتم)	پنجاهم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و نهم)	پنجاه و یکم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت سی ام)	پنجاه و دوّم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و یکم)	پنجاه و سوّم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و دوّم)	پنجاه و چهارم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و سوّم)	پنجاه و پنجم
۲۰۰	گفت و گوهای عرفانی (قسمت دوّم - عرفان در کار اداری)	پنجاه و ششم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و چهارم)	پنجاه و هفتم

با توجه به آنکه تهیه‌ی این جزوات، مستقل از هر سازمان یا مؤسسه‌ی خیریه و یا انتشاراتی صورت می‌گیرد، خواهشمند است جهت سفارش جزوات، فقط با شماره‌ی تلفن ۰۹۱۲ ۵۸۳ ۸۲۴۲ تماس بگیرید.

بدینوسیله از همه افرادی که در تکثیر این جزوه توفیق خدمت مالی داشته‌اند، سپاسگزاری می‌شود.